أصول دين [illegible] الاسلام شهادة كما
الذات والصف[illegible] ...مه الصلوة ذاك فاعلما
رابعها النبوة [illegible] الزكوة صوم
خامسها ذا الملا[illegible] ...ح اعنى فعل دين قوم
وخمسة فروعها [illegible] ...ها الواحب والتبرى
الصوم والصلوة [illegible] ...ها نفصلك الذنوب
الحج والزكوة و[illegible] ...ه رابعها الحرام
فاحفظه انجا[illegible] ...اخ تم والسلام

هذا [illegible] ...يم التحتى

أصول دين

أصول دين خمسة فعندنا
الذات والصفات والمعاد
والنبوة
رابعها البداء و
خامسها ذا الملك السداد

فروع دين

وخمسة فروعها كذلك
الصلوة بعد ذلك
الصوم والجهاد
الحج والزكوة و
فاحفظه انجاز آن العالك

أركان إسلام

أركان الإسلام شهادة كما
إقامة الصلوة ذا فاعلما
كذاك إيتاء الزكوة صوم
وحج أعني فعل دين قوم

فروع إسلام

فروعها الواجب والمندوب
فعلها انفصال الذنوب
كراهة رابعها الحرام
ثم المباح ثم والسلام

هذا من كلام شيخ محمد قسيم النخعي

٨٧٢
ق ٧

٥ ريال

أصول دين خمسة فعندنا
الذات والصفات والمعاد
والنبوة
رابعها البداء و
خامسها ذا الملك السداد
وخمسة فروعها كذلك
الصلوة بعد ذلك
الصوم والجهاد
الحج والزكوة و
فاحفظه انجاز آن العالك
أركان الإسلام شهادة كما
إقامة الصلوة ذا فاعلما
كذاك إيتاء الزكوة صوم
وحج أعني فعل دين قوم
فروعها الواجب والمندوب
فعلها انفصال الذنوب
كراهة رابعها الحرام
ثم المباح ثم والسلام
هذا من كلام شيخ محمد قسيم النخعي
٨٧٢
ق ٧
٥ ريال
٧٨ ٥٤

بسم الله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله و بعد

برادران هداکم الله تعالی یکی از علمای متأخرین که در علم کلام توغلی کلی داشت
عقیده‌اش براین آمده بود که گویا اگر مرد عامی چون او ببراهین عقلیه
و دلایل نقلیه خدا را نشناسد مؤمن نیست با وجود آنکه از این حرف‌ها جاهل است
بر هر مستعدی را لازم است که اقدام بر دفع آن نماید فلهذا بر خود لازم
شمردم که تحقیق این مسئله بحیز بیان در آوردم مبادا بعضی از عوام
بشنیدن این گونه سفسطات بحد یأس رسند و هم بعضی از علما را بد سوء الظن
در حق موحدان مبتلا کردند امام غزالی علیه الرحمه فرموده اول که وجود
صانع و بر توحید آوردن باید چون معالجه نمودن طبیب حاذق باشد
یعنی چون او بعد از تشخیص علت و مزاج معالجه نماید و بموافق قوت
و ضعف طبیعت دوا می دهد این عالم را باید چنان معالجه کند
و اگر نه فساد از صلاحش زیادتر باشد حتی امام غزالی علیه الرحمه

نهی

نهی مدرسان کرده از تعلیم علم کلام طالبان را مگر برعایت زکاوت
باشد خلل بعقیده‌اش نمی رسد بلکه تعلیم علم عقاید چون این رساله
لازم است پس هر عالم که وارث پیغمبر است علیه الصلوة والسلام
واجب است در ارشاد نمودن خواص و عوام بمعرفت ملک
۸ علام بحکم حدیث کلموا الناس علی قدر عقولهم رفتار نماید نه
آنکه در ارشاد نمودن همگی یکسان باشد زیرا عامی همینکه مصدق شد
بسماع و یا افواه و یا تقلید است لایق نیست که تحریک عقیده‌اش
ببراهین عقلیه کنند و تشکیک و خلل در عقیده‌اش اندازند یعنی
بینی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مطالبه از بدویان
عرب بمخاطبات لسانیه و محاورات امتحانیه زیاده از طلب
تصدیق نکرده و ایمان از عوام که مصدق قلبی و زبانی است

قبول فرموده پس چون خواص که براهین عقلیه قطعیه و دلائل نقلیه
ناطقه آن عالم تصدیق پیدا کرده و بهره و فر وافر از مبدء و معاد تمام برده
و نفرموده این صورت است و آن نه چنانچه آن عالم ذکر می کند زیرا حقی
بعضی از عوام از براهین عقلیه قطعیه که در نفس الامر مفید یقین است
در حیرت می افتند فهذا باید چنانچه ذکر شد چون طبیب حاذق لطف
تمام در معالجه ارشاد ایشان صرف سازند زیرا اغلب عوام لایق مجادلات
اقناعیه اند نمی بینی که خدای رحیم و لطیف ارشاد عباد خویش که امت محمدیه اند بسبب
رسانیده بر توحید خود باین موعظه حسنه که آیه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا است فرموده لکن اگر در عوامی بزیور فطانت متحلی گشته
بود کشف در تقدیر کثرت اله اتفاق شان ممکن عقلی است
و در آن تقدیر یک طرف در وی نمیدهد آنکه باید ترقی در تعلیم کنند

وارشاد

و ارشاد آن عامی زکی براهین عقلیه قطعیه و دلائل نقلیه ناطقه
نمایند کما قال عز شأنه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی حضرت باری جل جلاله امر
بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که انواع ناس را بیکی ازین
طرق سه گانه که حکمت و موعظه حسنه و مجادله بطریق احسن است
دعوت فرماید امام فخر رازی علیه الرحمه در تفسیر این آیه فرموده
بدان که دعوت بر یکی از مذاهب یا بجهة اعتقاد لازم است که
دعوت مبنی بر حجتی باشد و مقصودش از آن حجت مبنی علیها
یا تقریر آن مذهب و یا آن اعتقاد است در قلوب سامعان
و یا مقصود از آن حجت الزام خصم و افحام است اما قسم اول
باز بر دو قسم منقسم میشود زیرا آن حجت یا حجت حقیقیه قطعیه دور
از احتمال نقیض است و یا خود حجتی است مفید ظن کامل

و محصل این نوع شده پس از این تقسیم انحصار حجج بر این اقسام سه گانه ظاهر
گردید اول آنست حجت قطعیه مفیده عقاید یقینیه و آن درین آیت
مسمی است بحکمت و آن اشرف درجات است دوم آن عبارات
ظنیه و دلایل اقناعیه و آن درین آیت مسمی است بموعظه حسنه
و سیم آن دلیلی است که مقصود از ایراد آن الزام و افحام خصم است
و آن درین آیت مسمی است بجدال و این هم به دو قسم منقسم میشود اول
آنست که مرکب از مشهورات عند العوام و یا از مسلمات عند الخصم است
و هر یک از این دو قسم واقع بر وجه احسن است و ثانی آنست
که مرکب از مقدمات باطله فاسده است و این سودی ندارد لکن
باید دانست که از آن احتراز نماید تا نفس خود را از آنها دور دارد و از آن
جهت است که منشا تشغیب و سفسطه بوده اند و این قسم لایق اهل دانش
نیست و اشاره بآنست که خدا تعالی احتراز کرده و فرموده و جادلهم
بالتی

بالتی هی احسن یعنی قسم رابع از درجه اعتبار ساقط است و حسن
ندارد پس دلائل معتبره بر اقسام ثلثه مذکوره منحصر گشت و معنی
آیه مذکوره که خدا تعالی فرموده این است ادع بخوان و دعوت کن
ای محمد عارفان و کاملان خلق را الی سبیل ربک براه پروردگار خود که دین
اسلام است بالحکمة بسخن محکم و درست یعنی دلیلی که حق را ثابت
و شبهه را زایل گرداند که براهین یقینیه اند والموعظة الحسنة
یعنی و دعوت عوام کن به پند نیکو که خطابات مقنعه و حکایات
نافعه چنانچه بر او ها پوشیده نشود که اگر تو نفع او ها میخواهی و آنها
دلائل اقناعیه ظنیه اند وجادلهم یعنی مباحثه و مکالمه نمای با معاندان
عوام که مجبول بر خلق منازعه و مخاصمه اند بالتی هی احسن
و از اشارات آیت است که اهل دانش سه طایفه اند یکی از آنها
علما و طالبان معارف حقیقیه و علوم یقینیه اند و مکالمه با ایشان

بغیر از دلائل قطعیهٔ یقینیه ممکن نیست و آن حکمت است و دوم آنانند
که طالب خصومت و غلبه در مخاصمه اند نه طالب معارف و علوم یقینیه
و مکالمه با او ها بغیر از قسم اول از مجادله که مفید الزام است نه قسم دوم
از جدل چنانچه ذکر شد نیز ممکن نیست اما قسم سیم که واسطهٔ اصلی است
در میان هر دو طرف و حال اینکه بدرجهٔ فهم دلائل یقینیه و معارف حکمیه
نرسیده اند مکالمه با او ها جز بموعظهٔ حسنه نیست پس معلوم گردید که
اعلای آنها مرتبهٔ حکمای محققین اند و اوسط آنها مرتبهٔ عامهٔ خلق اند
که ارباب سلامت اند و ادنای مرتبهٔ آنها آنانند که مجبول بر
طبیعت منازعه و مخاصمه اند یعنی الطریق که آن نیکوترین راههای
مباحثه است ترتیب مقدمات ظاهره که مرکب از مشهورات
و یا مسلمات باشند نه از وهمیات نیز و مکابرات باطله و اما
مجادله

و اما مجادله با اهل عناد و سفسطه است و پس پیش برادران آید که
اول واجبات و در اول بلوغ حسب المقدور تحصیل معرفت حضرت باری
است بصفات ازلیهٔ قائم بذات که آنها را عقاید اسلامیه میخوانند
که مبنای جدائی اسلام از کفر است و علمای کلامیه که تقیید بازلیه
کرده اند از برای رد کرامیه است که گفته اند صفات حادث است
تعمق نکرده اند که قرآن بازلیهٔ ذات اقرار برهان است بر حدوث آن
که صفت وجودش ازلی است و تقیید بقیام ذات اقدس بجهت
رد معتزله است که گفته اند صفات قائم بذات نیست و چه جای آنست و
فهم حق سبحانه و تعالی زیرا معرفت حقیقت باری از عقل دور است
و محال و صوفیه گفته اند اگر کسی پرسید که معرفت حق سبحانه و تعالی
بچه پیدا شد بگوید اینکه خدا موجود و واحد و فرد است شبیه و اولاد نیست

[illegible]

نه غیر ذات قایم بنفس خود نه چون عرض قایم بغیر و هیچ چیزی

هست به نه مانند او و هیچ شی مانند او نیست و معرفت صفات الله

اینست بدانند که خدای تعالی علیم و مرید است و قدیر و ازین صوفیه

در تحیر نه افتند زیرا این هر دو معرفت بصفات و معرفت کنه نیست

حتی معرفت کنه ~~یا~~ صفات محال است چه جای معرفت ذات

زیرا ذات و صفاتش بی نهایت است و علم مخلوق نهایت دارد

پس این چگونه احاطه آن با داده میتواند که معرفت اینها در طاقت بشر

باشد و معرفت آن واجب است بعضی محجوب اند از اندرون آن

صفات اند و بعضی متحیر علیه اند که اضداد آن اثبات صفات محجوب شده اند

و بعضی جا زنند و معنی محجوب این است که عقل نبردن آنها را بمجاب دانند

و محال باشد و انکار آن کفر است و یکی از وجوه ثبوت آن

که

که وجود را صفت حساب می کنند صفت نفسیه خوانند و دایم

بذات حق است و بغیر تعلق ندارد و چون قدرت مثلا المقدور به تعلق

دارد و دلیل وجود باری حدوث عالم است زیرا محدث عالم

و صانع عالم خدای تعالی است و عقل وجود حادث را بدون محدث

قبول نمیکند حکایت زندیقی از اعرابی پرسید که دلیل بر وجود خدای تعالی

چیست اعرابی در جواب گفت افکنده شتر دلیل است بر وجود شتر

و نشان و آثار قدمها دلیل است بر رفتن رونده پس آسمان با این

با این برجهای عجیبه و زمین با این راههای غریبه و دریاها با این

موجهای مهیبه چرا دلیل نیست بر وجود علیم و خبیر و هم هست و هستیم

صنم و بکم اش ما در زاد بوده باشد از وی پرسیدند که نماز برای که میکنی

اشاره کرد بر آسمان خالق آسمان و ارض و هرچه در وهاست پس اشاره کردند

که خدا یکی است یا دو تا آیا عاجز شد پس رو کرده گفت یکی است کس
اشاره بکجا می‌کنی چه میدانی باز ره جواب گفت اگر دو تا بودند در وقت نماز
بدو سمت طرف رو می‌کردیم و سجده بدو جا می‌بردیم و این دلیل قوی آن معتقد بود
کانه از تقلید بدرجهٔ یقین نظر رسیده و هر عاقل که کرسی را مثلا دیده
آیا عقلش قبول می‌کند که بدون ترتیب دادن استاد نجار آن کرسی
خود بخود درست شده باشد البته عقل آن را قبول نمی‌کند و این نوع حرف
برای تقریب بعقل عوام است و دلیل اهل علم این است که اجزای عالم چه
۳ اعیان و چه اعراض حادث و ممکن است وجود و عدمش مساوی است
معلوم چیزی باری معدوم و باری موجود باشد نیز ممکن است باری دیگر
معدوم بشود و احوالات دیگرش همچنان که در تغییر باشد معلوم همه احوال
و اطوارش مساوی اند پس هر یکی واقع شود و پدید آید بدون مرجح محال است

زیرا

زیرا ترجیح بلا مرجح که محال است و چیزی که قابل هر دو حال باشد
نقیض یکدیگر باشند البته آن دو حال نسبت باو مساوی اند
مثلا چنانچه قابل عدم سابق بوده و معدوم بوده پس بوجود
آمده لاحق و قابل است بعدم ثانی لاحق و بوجود ثانی و چنانچه
قابل وجود سابق بعد از عدم است نیز قابل بوجود لاحق بعد از عدم
ثانی است که عالم در قیامت احیا شوند و این همه احوال گذشته
شده بدون مخصص محال است و دلیل عقلی و نقلی وجود ثانی را داده
و بسیار و این حرفها قوت یقین به بعث و قیامت زیاد می‌کند
۳ وجود شدن بدون مخصص ترجیح بلا مرجح است و ترجیح بلا مرجح محال
عقلی است اصلا و قطعا عقل آن را قبول نمی‌کند زیرا نمی‌بینی دو چیز
در وزن مساوی باشند پس خود بخود بدون سبب یکی از آنها از دیگر گران

نشود آیا عقل این را قبول می‌کند یا نه معلوم که عالم حادث است
و ممکن به این مخصص که جناب باری است بوجود نیامده و دلیل
حدوث عالم این تغیر است که ثابت میشود میشناسیم یعنی محدث عالم الله
است و آن کسی که واجب است هستی او محتاج هیچ چیزی نیست و کون
را قایم می‌دارد اگر یکلحظه فیض رحمت آن قیوم نباشد در نگاه داشتن
عالم همه مخلوق باز بعدم میگردند و عالم که ماسوی الله است یا عین است
و عین آنست که قایم بذات خود باشد یعنی هستی او تابع هستی چیزی
دیگر نباشد و آن مرکب است از دو چیز و زیاده تر که طول و عرض
و عمق از آن سه چیز پیدا میشود و یا غیر مرکب که جوهر است و جوهر
آنست که قابل قسمت نباشد و آن جزء لایتجزی است و یا عرض است
و عرض آنست که قایم بذات خود نباشد و هستی او تابع هستی غیر است
که

که جسم یا جوهر است چون الوان و اکوان یعنی هست شدن
چیزها یعنی اجتماع و افتراق و حرکه و سکون و چون روایح
و بویها که در حصر نمی‌آیند و چیزی که تابع حادث باشد حادث است
و پنج صفت دیگر که آنها را صفات سلبیه گویند یکی از آنها قدم است
و معنی قدم این است که سبق عدم نه از ذات او و نه از وجود او
نبوده باشد نه چون حادث که سبق عدم از وجودش بوده زیرا
عالم نبوده و آن حضرت جل جلاله عالم را بوجود آورده و او
معدوم نبوده که کسی او را بوجود آورده باشد و دلیل دیگر این است
که هرچه قدیم نباشد از نقص نیز خالی نیست و هر ذاتی که در او نقص
باشد کمال قدرت ندارد و نیز اگر کمال قدرت داشتی خود را
ناقص نمیگذاشتی با وجود خلق کردن این عالم دلیلها است که

خالق قادر پر کمال کسی است که ذات او از همه نقص منزه و مبرا باشد
پس ثابت شد که قدیم است و دلیل دیگر آنست که اگر ذات متعالی
عز و جل قدیم نباشد باید حادث باشد و حال از این دو بیرون نیست
و چیزی که حادث باشد لابد محدثش میخواهد بدلیل سابق و
آن محدث باید قدیم باشد و اگر نه لابد که آن نیز محدثی میخواهد
و هکذا الی ما لا نهایة و آنوقت تسلسل روی میدهد و خلق عالم معطل باشد
زیرا هنوز هیچ یک محدث او بوجود نیامده و معلوم که عالم بوجود
آمده پس یقین که محدث و خالق که حضرت واجب الوجود و قدیم است
و او را همه مصنوع یک صانع اگر بنابر ترتیب بعضی آثار از اسباب
ظاهر کمو بینید عالم جهت صانعیت دارد ولی صانع حقیقی نیست
خدا تعالی صانع قدیم حقیقی است که جهت مصنوعیت ندارد و کرها

همه

همه جهت مصنوعیت دارند با وجود اینکه مصنوع آن صانع باشند
و اگر تسلسل نباشد دور لازم می آید و هر دو محال اند و اگر قرار دادی که
نهایت بر یکی قدیم آمده هر آینه از تسلسل نجات یافتی پس صفت
قدیم بلکه محدث ثابت شد و اگر قرار دادی و نهایت نیافت خلق عالم
معطل میشود و حال آنکه وجود حوادث مشاهد است معلوم است تسلسل محال
و یا دور محال نماند و محال تسلسل معلوم و محتاج بیان نیست زیرا
میشود حتی ذره از عالم بوجود نیامدی زیرا هنوز محدث فوق بوجود
نیامده و محال دور این است که باید وجود هر یکی از وجود متقابل
مقدم باشد زیرا خالق اوست و هم مؤخر باشد زیرا مخلوق
اوست و از این لازم می آید که خودش از خودش مقدم باشد
و هم مؤخر و معلوم این صورتهای تسلسل و دور عقل ولو انها هم قبول
نمیکند چه جای عقل عقلان و آورده اند که بعضی زنادقه از امام جعفر

صادق رضی الله عنه پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که
روشن‌تر دلیلی بر هستی صانع وجود هستی من است زیرا هستی من یا
از من است یا از غیر من است اگر از من است خالی از دو صورت
بیرون نیست یا آن زمان خود را هست کرده‌ام که هست بوده‌ام
و آن محال است زیرا که تحصیل حاصل لازم می‌آید یا آن زمان خود را هست
کرده‌ام که نیست بوده‌ام و این نیز محال که نیست چیزی را هست کرده باشد
پس محقق شد که هستی من از دیگری است او را هستی می‌باید که هستی را
هر دو راه نباشد هست هست بی نیست آغاز نه صفت ترا
نشاید گفت صفت دوم بقا و ابدیت خدای تعالی بنگر که بعد از فنای
مخلوق که زنده شدند بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم
ابد الآباد مقیمانند چه جای خالق حی لایموت و معلوم کس نیست که او را فنا
ببرد

ببرد و او را پس زبان ها او را زنده کند معلوم که او قدیم است و هم
باقی و معنی تقلب لحوق عدم است و برهان اهل علم بر آن این است
که هر موجودی لحوق عدم باو باشد وجود وی جائز و ممکن است و وجود
و عدمش مساوی و جائز است و جائز نیست که قدیم باشد زیرا
جمع میان نقیضین است و آن وقت قدم خدای تعالی ببطلان دور و
تسلسل ثابت شد معلوم که تقایش جائز نبود بلکه واجب است صفت سیم
مخالفه حوادث است یعنی نه در ذات و نه در صفات مثل ندارد آنچه
گفته‌اند ما خطر ببالک فالله بخلاف ذلک زیرا هر چه انسان
خیال کند که خدا چنان است و چنین است خیال انسان
بدو نمی‌رسد زیرا بخیال دل شبیه چیزهای که دیده و شنیده می‌آید
همه اوها مخلوق است و خدای تعالی نشاید چون مخلوقی ضعیف باشد
و هم آن خیال خدای قادر متان در دل شما خلق می‌کند و مخلوق

خود است و خدای تعالی مخلوق نیست بلکه خالق است و نیز هرچه در دل تو
خطور کند آن شیء است از جمله اشیاء و خدای تعالی لیس کمثله شیء است
و برهانش این است که اگر مثل او شیء میبود چون او حادث میشد و اگر
نه صادق نیاید که مثل او است با وجود اینکه برهان قدم و بقایش
صفت مخالفة للحوادث ثابت شد چهارم قیام خدای تعالی بنفس خود
یعنی سلب احتیاجش بغیر چون اعراضهای احتیاجش بمحلی نیست زیرا
اگر احتیاج میداشت صفات دیگر برای او ثابت نمیشد چنانکه ظاهر
رنگ صفتی برنگی دیگر قایم شود معلوم که ممکن نمیشود و معلوم که صاحب
باری تعالی صفتهای لایتناهی دارد و این همه صفات که معرفت آن
در طاقت بشریه است قیام بذات او دارند و عقل نمودن
آنها را مجال میدانند پس معلوم قایم بغیر نیست بلکه بذات خود است

و هم در هیچ جای مثلا جای کیر نیست تا که بگویند در عرش و یا در
آسمان نشسته زیرا آفریدگار مکانها است و خالق همه وجودش
پیش از خلق کردن مخلوقات باشد و هم آن گاه که نه زمان بوده و نه
مکان و موجود ازلی بوده کجا نشسته پس نیست که بگویند در زمان است
و یا در مکان بلکه واجب است بگوییم وقتی که زمان و مکان خلق
نمود معلوم وجودش مقارنه باین ازمنه و امکنه که خود فرموده
دارد نه بگوییم در ازمنه و امکنه است و آنچه فهم التقرب تعقل عامی
دارد و هم حرف خوشش و الذینوز مزیل تحیر است و دلیل این
علم آنست که زمان متجدد است و باو تقدیر متجدد است و متغیر است
کند و تغیر تدریجی زمانی است و دفع آنی پس آنچه در وی
تغیر نیست اصلا او تعلق بزمان نباشد و هرگاه که گوئیم

خدا تعالی موجود بوده در ازل و موجود است درین آن و موجود
خواهد بود در ابد مراد آن نیست که وجود او واقع است درین
ازمنه بمعنی مذکور بلکه مجرد مقارنهٔ وجود او است باین ازمنهٔ ثلاثه
نه چون عالم حادث که درو هست پس معلوم شد که خدای تعالی منزه است
در احتیاج مطلق حتی چنان قایم است بنفس خود در ازل و ابد
که وجودش محتاج ~~مطلق~~ بمخصص هم نیست که وجودش را بر
عدم ترجیح کرده باشد قدم وجودش ~~را~~ واجب است و قدیم است اما
نه چون ممکنات که وجود و عدمشان مساوی است تا وجودش محتاج
به مخصص شود تا ترجیح بلا مرجح روی ندهد زیرا ترجیح بدون مرجح محال است
چنانچه ذکر شد پنجم وحدت است یعنی یگانگی خدا تعالی و او را شریک
نیست زیرا اگر او را شریک باشد عالم خراب گردد چنانچه یک مملکت
در دست

در دست دو حاکم و دلیل دیگر این است که اگر خالق دو بودی هر یکی
از ایشان نظام عالم را بدین نسق نگاه داشتن توانستی یا نه اگر
نتوانستی ناقص اند ازین جهت و خدا نبودند زیرا عدم قدرت
منافی خداوندیست لایق بخداوندی نیست زیرا خدا نباید
بیکاره باشد و هیچکس احتیاج باو نداشته باشد پس معلوم باید
که خدا یکی باشد و یک است برادر من بسوی عالم فکر کن اگر
دو مرد نجار اراده کنند که در یک زمان یک چوب را بیک جای
تیشه زنند و ببرند آیا هرگز ممکن میشود و چنانچه اراده
که هر چه اراده می
کردند خود بعمل آورند یا نه پس هر دو عاجز شدند و عجز منافی
کمال صنعت استاد است و بالدلیل عجز منافی خداوندیست
و اگر یکی تیشه زند آن دیگر معلوم است که استاد ازین یکی است

و خلق عالم نیز همچنان است معلوم که خدای تعالی یکی خالق است
و شرکت نداشته و دلیل که ذکر شد برای تقریب بعقل عوام است
و دلیل اهل علم این است که اگر دو قدیم باشند تعدد قدماء لازم می آید
و تعدد قدما محال است و اگر یکی قدیم و دیگری حادث باشد معلوم
که حادث نشاید صانع و خالق باشد و اگر هر دو حادث باشند
هیچکدام شایسته خداوندی نباشد و اگر هر دو خدا باشند هر دو نمیتوانند
که بار خلق عالم نگهداری کنند و عالم را خلق کنند باعانه یکدیگر
نه تنها یکی را قدرت کامله نباشد زیرا که ملک هر یک ناقص و تفرقش
ناتمام میباشد و عجز و ضعف صفت مخلوق است نه صفت خالق
و این یکی از دلائل محالی تعدد قدماء است اما اگر هر دو شریک باشند
در ایجاد چیزی اگر بگویند هر دو متوجه تر اند در آن یک چیز باید یک از آن

چنانچه

چنانچه یک است دو باشد و این محال عقلی است که چیزی هم یک
باشد و هم دو باشد در صورت اختلاف بالا روی که محال است که خالق
دو باشد و تفصیل دلیلها بر وحدانیت خداوندیش که اگر به یاد آرند بسیار باشد
آنها را گنجایش نیست او بایشان محض توجهی از ایشان هر ذره برخدائی
او صدق شان بود و آنرا که پردهها برگرفته اند در صد هزار پرده دیگر
نهان بود ستر وجود لیکن اگر مرد الهی [illegible] او نه هزار
سال اندر میان بود و معنی وحدانیت این است سلب وجود ثانی است
از او و ثانیت نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال او نیست یعنی نفی
کثرت از وی بهر وجه است نفی کثرت از ذات و آنرا کم متصل گویند
و نفی نظیر و ردات و یا در صفتی از صفاتش و آنرا کم منفصل خوانند
و یا در فعل و ایجاد عالم و او منفرد است در کار و تدبیر عالم بدون

واسطه معالجه پس معلوم که هیچ چیز موثر در هیچ اثری نیست غیر از حق جل
جلاله و عظم شانه و عز سلطانه را در آن نیکو بنگرید و گمان مبرید که این
اجرام علوی و اجسام سفلی بدین ترتیب عجیبه و ترکیب غریبه بی سبب عبث
و بیهوده موجود گشته باشند قال الله و یتفکرون فی خلق السموات
والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک اگر شما حجاب شبهه از
پیش بردارید بکمال قدرت قادره او صدهزار برهان به بینید حکایت
از یکی عامی که مبتلا بنگاه داشتن مرغها بود پرسیدند که خدای تعالی را
بچه شناختی در زمان عامی عارف گشته گفت به بیضه مرغ که در وی نظر
کردم قلعه را دیدم از نقره خام و جوف وی استوار کرده و حوالی هر دو
و مذاهب زرد و نقره در درون آن بی روزنه ریخته نقره گداخته
با طلای پرورده آمیزد و نه از سیم سیماب گون سفیده قطره بر روی
زرین

زرین زرد ریزد و بعد از چندروزی از درون این قلعه بی روزنه
و دژ از جوف او بی تصرف شخصی و بی تکلیف استادی و بی قهر
قهرمانی و بی نام و نشانی مرغی بیرون آید پر آن را به زرین منقش بنقشهای
ستون و موشح بپر و بال دانستم که او را صانعی است لطیف و قدیر و حی
عالم صالح و عامل برای تلمیذی کم استعداد تعلیم این مکتوبات
و این حکایتها که لایق تعقل اوهام است بجولان نه ولیس دور از عقل اوهام
مبادا خدا نخواسته حیرتی و شکی در عقیدهٔ ایشان افتد و بدون
معرفت معبود و عبودیت باطل و مشکل است خواندن این
مکتوب معرفتی که در طاقت عامی و یا تلمیذ ناقص باشد پیدا
می کند و تجدید تعریف داشتن یک مسئله پس تعلیم ایشان غیر از بعثت
نماز سنت و هفت صفت دیگر هست علمای عقاید نهار صفات

معانی گویند که در حد ذات خودشان موجودند او با قدیم و ازلی اند

نه حادث و آنها قائم اند بذات حضرت باری جلّ جلاله و ازین صفات

ازلیه یکی علم است و علم صفتی است که منکشف و هویدا می شود باو

معلومات بنحوی که مطابق نفس الامر باشد نه خلاف آن و واقع نیست و نشده

و تعلّق بواجبات و مستحیلات و ممکنات دارد و برهان عالمی او آنست

که درین خلق مخلوقات حضرت خالق رعایت کمال اندازه و صنعتهاست

و آن بی علم ممکن نباشد و یکی از صفات ثبوتیه اراده و قدرت است و هر

دو تعلّق بممکنات دارند اوّل اراده می کند پس بقدرت ظاهرش ایجاد

ذات و احوال و یا اعدامشان خواهند نمود چون آنست که بدون اختیار

نیوزاند زیرا که اراده بی اختیاری عیب و نقص است اما تعلّق

بواجبات و مستحیلات ندارند از جهة اینکه واجب الوجود عدم ندارد.

تا او را ایجاد کنند و وجودش واجب است و عدمش ممکن نیست

تا

تا اعدامش کنند و نیز مستحیل وجودش ممکن نیست تا ایجادش

کنند و اعدامش تحصیل حاصل است و قصد از قدرت خدا نیست

بلکه قصد از وست پس معلوم شد که تاثیر قدرت فرع اراده است

و اراده فرع علم بمعلوم است زیرا تا او ندانند چگونه اراده اش می کنند

و یکی از صفاتش صفت حیات است و معلوم که حیات تقاضای تعلّق بهیچ

ندارد و قائم بذات است چنانچه قدرت و اراده قائم بذات

اقدس باری است و برهان وجود اتصاف خدا تعالی باین چهار

صفت این است که یکی اگر از اینها نبودی هیچ چیز از حوادث بوجود

نیامدی پس وجود حوادث دلیل است بر وجوه اتصاف باری تعالی

و حق باینها زیرا وجود حوادث موقوف بر اتصاف محدث و خالق است

باینها و برهان دیگر بر حیات این است که علم و قدرت و اراده بی.

حیات ممکن نیست و حیات هم نهایت ندارد پنجم و ششم از صفات
معانی سمع و بصر است و هر دو متعلقند بجمیع موجودات چه اعیان و چه
اعراض و چه اصوات و این هر سه انواع موجود مسموعات حضرت باریند
و نیز هر سه مبصرات او یند بخلاف سمع و بصر ما زیرا اصوات مبصر ما
نیست و اعیان و الوان مسموع ما نیستند از عظمت خدا این را عجب مدارید
نمیدانی ما او را نمی‌بینیم و ملک موکلش او را می‌بیند و دیو و جنی را می
بیند و ما او را نمی‌بینیم و این هر دو از قدرت قاهره خداوندی او است
و اما طعومات و روایح که مذوقات و مشمومات ما است معلوم او یند و از
جمله معلومات هفتم کلام است منزه از حروف و صوت بخلاف کلام ما
و هر چه علم به او تعلق دارد بآن کلام خدا تعالی نیز تعلق بآن دارد
و چون صفتهای سته سابقه قدیم و ازلی و ابدیست و عدم را به
در معنی عدم بهیچ وجه سکوت و تبعیض و تقدیم و تأخیر قبول نمیکنند

زیرا

زیرا این احوال از صفات حادث است چون کلام ما بعضی عدم نشود
بعضی دیگر ادا نمیشود و هم آنوقت که مقصود دل ما نه و یا مانده
نشدیم مثل سکوت پیدا میشود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً پس
بکلام ما نیست مراد علمای اهل کلام از تشبیه کلام نفسی الهی بکلام
نفسی بشری که کلام است و لفظ نیست و حرف نیست رد حصر معتزله
است که کلام را حصر بر کلام لفظی کرده‌اند و الا مناسبت در
بین قدیم و حادث نیست جمیع صفات خدای تعالی محجوب است از
عقل چون ذاتش راه خوض در ادراک حقیقت ذات و
صفاتش نیست بغیر از آنچه ذکر شد و ایمان با آن قدر واجب است
دیگر بهیچ اول اینکه علما هر کل موجود را به چهار وجود اعتبار کرده‌اند
وجود فی الاذهان و وجود فی الاعیان و وجود فی العبارة و وجود فی
الکتابة و دوم اینکه نقوشهای ما بین دفتین که دلالت بر موجود فی العبارة و او هم دلالت
بر موجود [illegible]

وما فی الذهن من صور

فی الاذهان صورت ما فی الخارج است کلام الله می گویند اطلاق مجازی است
و اما اطلاقش بر موجود فی الخارج که کلام قدیم نفسی است حقیقت است
و اطلاقات دیگر مجازی اند زیرا حادث و مخلوق اند اما علما منع نموده اند و نهی
کرده اند که کسی بگوید که اینها خصوصاً ما بین دفتین مخلوق اند زیرا
موهم است حتی بعضی از علمای دین که این موجودات گفته اند
کلام قدیم باعتبار موجود خارجی آن موجود است گفته اند آنهم منع
و برهان و دلیل بر این صفات خدای تعالی قرآن و احادیث است
و اجماع و نیز اگر خدای تعالی متصف باینها نباشد باید متصف باضداد
آنها باشد زیرا رفع نقیضین محال عقلی است چون بگویند این
کوه متحرک نیست و هم ساکن نیست و معلوم که اضداد آنها نقص است
در پروردگار عیب و محال است و حتی نقص کور بودن و کر بودن
برای عبد نقص و عیب است چه جای خالق اکبر برادران بنگرید که
عبد

که عبد کور و کر و بی زبان اصلا لایق پادشاهی نمیشود یا نه و هم اگر کلام
نمیداشت نسبت اینهمه اوامر و نواهی بجناب باری کذب میبود
و هم برادران این صفات خدای تعالی عین ذات نیست اند آیا نمی بینی که اگر
کسی گفت معبود من علم است یا حیات مثلا آیا باطل است یا نه بلکه
حق آنست که بگوید معبود من علیم و خبیر و حی و مرید است مثلا و علم و آگاهی و حیات
و اراده صفات اویند و هم نیز نشاید که باین صفات بگویند غیر اند
باین معنی بسبب آنکه قدیمند و غیر آنست که وجودش بدون اقتران
و با مقارن ممکن باشد و ذاتش قدیم و صفاتش قدیم اند پس غیریت
باین معنی متصور نیست و آنکه علما گفته اند که صفات نه عین
ذات و نه غیر اند این معنی را قصد کرده اند و اگر نه رفع نقیضین لازم آید
محال محال است و این مسئله در حق صفات با یکدیگر جاری است زیرا
نشاید بگویند علم مثلا عین قدرت است و این حرف بیهوده است

یعنی ممکن است که وجود ذات بدون صفات
یا وجود صفت بدون ذات

زیرا علم تقاضای معلوم میکند نه تقاضای مقدور و قدرت تقاضای مقدور
میکند نه تقاضای معلوم و نه غیر اوست زیرا بدون انکار وجودش
ممکن نیست مثلا حیات نباشد علم متصور نیست و بوجود نمی آید
و علمای محقق به هفت صفات دیگر را اقرار داده اند و آنها را صفات
معنویه گویند و آنها با هفت صفات معانی که مذکور شدند ملازم دارند یعنی
صفات متعدیه
اتصاف باین هفت فرع اتصاف بهفت صفات مذکوره است معلوم است
کس یکی از اینها متصف شد یکی هم از اینها متصف شود مثلا کسی که
علم نداشت بعقل وصف او را نکند بعلم نخواهد کرد و اگر کند کذب است
و عقل نیست و از برهان ثبوت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع
و بصر و تکلم خواهد شد و دایره نسبت عام است با سبب آن گویند صفات
معنویه نسبت لازم بلکه لازم است بنا بمذهب شیخ اشعری علیه الرحمه که نفی
حال و واسطه بین الوجود و العدم کرده علما که احوال ایشان را صفات انکار کرده اند

پس

پس مسلم است و اما نزد علما که واسطه را اقرار داده اند چون ابو هاشم
عد اینها بصفات بر سبیل حقیقت دانسته اند و صفات ثبوتیه اش گویند
نه معدوم و نه موجود اند اما قائم اند بموجود و آنچه در حق مولانا عبد حق
مستحیل باشد هست صفات اند که اضداد آن هست صفات
واجبه ذکر شدند مثلا عدم ضد وجود و حدوث ضد قدم و لاحق شدن
عدم ضد بقا و ضد مخالفه حوادث مماثله حوادث است از جمله
که محال است از جمله اینکه جسم است که مرکب باشد و خدای تعالی منزه است
از مرکب از ترکیب لازم حدوث است زیرا اجزا مقدم است
زمانا و ذاتا و هم هر مرکبی محتاج است باجزاء خود و اجزاء او
غیر اوست و نشاید خدای تعالی محتاج بغیر باشد و یا مماثله در
جوهر نیست زیرا جوهر جزء جسم است و حق سبحانه و تعالی از جسم
منزه است در مفهوم جوهر و عرض امکان معتبر است

و امّا کلامی گفته‌اند جوهر ماهیتی است که در اعیان بوجود آمده لا فی الموضوع است
مراد بموضوع محلی است که دخل بوجود حالی داشته باشد چون عرض و جوهر
منحصر بپنج قسم است هیولی و صورت و جسم ~~که دخل بوجود حال داشته~~
و نفس و عقل از ماهیت همه اینها حدوث معتبر است زیرا که عرض هر نسبت
که حادث شود در جسم جوهر کما قال النسفی و یحدث فی الاجسام والجواهر
پس نشاید بگویند صفات خدا تعالی چون صفات مخلوق عرض اند زیرا که قایم
بجسم اند و نه بجوهر و محدث نیستند و خدا تعالی منزه است از هر دو
پس معلوم شد که هیچ صفاتش حادث نیست بلکه قدیم اند و چنین
۴ و وجوب الوجود ممکن نمی‌باشد و هم مماثلت در عرضیت محال است زیرا
عرض قایم بغیر است و جناب حق تعالی خود قایم بذات خود است
و هم مماثلت حوادث در کون در جهت جرم و یا جرمی در جهت او باشد
زیرا این هر دو در حق جناب باری محال اند زیرا ذات خدا تعالی نامتناهی است

دهم

و مماثله حوادث در اتصاف باغراض در افعال و احکام محال است
و نکه در علم ازلی خدا کون آن فعال داشته اند و اراده کرده که فعل
آن افعال کنند پس موافق آن علمش آن افعال صادر می‌شود حکمة بالغة
فی اتحاد المقصود والمرام فقال لما یرید من الاعراض والجواهر والاجسام
و بگویند بیچون و لیکن ما نند است سبحان من لا یعرف قدره غیره و لا
یبلغ الواصفون وصفه و کل ما خطر ببالک فالله بخلاف
ذلک زیرا آنچه بخیال تو می‌آید مخلوق خدا است و خدا تعالی مخلوق
نیست و ضد قیام بنفس خود عدم قیام بنفس خود است بنحوی
که صفتی بر قائم بمحلی و یا احتیاج بمخصص داشته باشد ۷ در ذات
خود و یا مماثلتش در ذات و یا در صفات و یا در افعال باشد و یا
باشد در وجود مؤثری در فعلی از افعالش زیرا معلوم شد که مؤثر
محال است کما تقدم و ضد قدرت عجز از ایجاد ممکنی از ممکنات است

و ضد اراده ایجاد چیزی است از عدم بودن اراده وجودش و معنی
اراده این است از دو امر محال است که قصد کنند تخصیص ممکن بعض
را بچیزی و یا ایجاد چیزی بغفلت و ذهول از دو او هم محال است زیرا ذهول
و غفلت منافی قصد و اراده اند و هم ایجاد چیزی از عالم بتعلیل و یا بطبیعی
یعنی ایجاد بدون اراده و قدرت هر دو محالند زیرا لازم می آید قدم
ممکنات چونکه اقتران علت بمعلول و طبیعت بمطبوع واجب است
باید معلول و مطبوع چون علت و طبیعت هر دو قدیم باشند
و وجه محالیتش این است که در صورت علت تعدد قدماء روی میدهد
و تعدد قدماء محال است و در صورت طبیعت نفی اراده ایجاد ممکن
میکند زیرا اراده اش تخصیص حاصل است و مستلزم محال است و برهان
سابق صفت اراده ثابت شد و برهان ثبوت جمیع صفات واجب له
برهان است برای نفی جمیع اضداد های که مذکور شدند زیرا اجتماع ضدین
محال است

محال است و ضد علم که جهل است و آنچه در معنی جهل است چون شک
و ظن و وهم و نسیان و غفلت حتی جهل یک نفس از ذی حیات عالم ملک و جهل
یک طرفه از چیزی و یا جهل بحیثیت یک برگ از درخت و یا جهل یک حرکه
از متحرک و یا جهل اندک اندک که زیاد شده گیاهی و همچنان و یا جهل قدر
یک ذره از ذرات که در عالم ملک و ملکوت است و در همه مرور دهور
از اول خلق تا آخر دنیا و بلکه ابد الابد در نزد لتین ابتین نفی ثبت
و در زخ و هم سابق از علم بانها جهل در علم ازلی بخلق عالم محال است
آب را در عامی این حرف متحیر میباشیم زیرا زمین که کمترین موجودات
عالم ملکوت است و نهایت دارد و اینهمه مخلوقات را بگنجاند علم خدا
که نهایت ندارد چگونه آنها را نهاد الکیف نمی گنجاند که آنها همه
نهایت دارند و قال تعالی الا یعلم من خلق و تت خودش خلق
کنند البته علم محیط بار ها است و علم مثلا که کمی است از صفات خدا

و ما فی الملکوت را

نقص جهت از ابتدا و انتها ازلی و ابدی
خدای تعالی علیم و محیط است

[illegible]

وقایم بذات است نهایت ندارد پس معلوم شد چیزی نهایت ندارد
زیرا نهایت عبارت از حد است و حق سبحانه و تعالی محدود نیست و از حد
منزه است و بزرگی عالم ملکوت که نهایت ندارد بجزئیت کرسی چنانچه
خدای تعالی فرموده همه طبقات آسمان و زمین را می گنجاند و حق تعالی وسع کرسیه
السموات والارض و عظمتش نسبت بوسعت عرش چنان است که حلقه انگشتری
در صحرای بی نهایت و این همه آسمانها و زمینها و ما فیها نهایت دارند و نهایت
مخلوق و مکان از طرف عالم بالا عرش است و از طرف عالم سفلی زمین
و زیر زمینها جهنم است و در این هر دو فضا و هوا فضای عدم است
و بدیهی است که فضای عدم نهایت ندارد و غیر از خدای تعالی چیزی
دیگر نیست بلکه عدم محض است چنانچه در خیالت عدم نهایت ندارد
و تعجب نکنند از عدم نهایت ذات حق سبحانه و تعالی و هم از
صفاتش تعجب نکنند عقیده را محکم دارند ثبت این امثال

ناقصان

[illegible]

ناقصان از کار رب جوشش عشق است نزد ترک ادب پس چون از بی
نهایتی فضای عدم متحیر نشستیم پس والله چیزی که در ذات یا در صفت
از صفاتش چون قدرت مثلا نهایت باشد و این تصرفات جزئی
که در عالم ملک می بینیم و تصرفات بی غایت که در عالم ملکوت است
محال می بود و در امکان نمی آمد خصوصا در آخرت ابد الابد
اصلا هزار یک نیم طرفه نیست و نباید که در خلق و ایجاد و اعدام و رزق
دادن و کارهای بی نهایت کردن نباشد یعنی بلا فاصله در کارهای
لا تعد و لا تحصی مباشر شده و قادر بر اینها اگر بی نهایت نباشد محال است که
اینها را کند و ای حبیب من درین فقره اگر در فکر فرو رفتی و یقین حاصل
کردی نجات آخرت یافتی اما عامی بلید را درین فکر نمیندازد پس
معلوم که علم خدا مثلا چون ذات و سایر صفاتش نهایت ندارد حتی آنها

و زیاده ازانها اگر فرضا بوجود آید می‌گنجاید سبحان ذی الملک والملکوت
سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الحی العلیم الخبیر الذی لا یموت حتی بی
آگاهی او از وقوع این جزئیات و بوجود آمدن آنها بدون قدرت او
عیب و نقص ست تعالی خداوندی نیست پس هر یابی بگویند سبحان الله که
او حتی ازین عیبهای جزئی یاد صاحبان دل می‌آید و خود تا اینجانب یاد
گفتند قال تعالی الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر برادران جمیع خلایق
از عقلا و عظما از حضرت آدم تا نفخ صور جمع شوند نمی‌توانند چیزهای یک
مورچه گشته چه جای خلق با لشه معلوم همه ازین عاجزند فسبحان
له الخلق والامر والعلم المحیط والقدرة القاهرة والجبروت الکبریا
تعالی فتبارک الله احسن الخالقین ورب العالمین ومدبر الخلائق
اجمعین لیس له شریک فی الملک هو الحی لا اله الا هو موجد الاشیاء
وخالق الارض والسماء وخالق العرش والکرسی والجن والانس المنزه

عن

عن الاستقرار والاستواء ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء عالم السر والخفیات یحاسب اهل الحشر کلهم بنفسه فی آن
واحد بشرها و غربها بمنزله بسیطه فی الوصف جل شانه وقد وسع
علمه وجلت قدرته و ضد حیات ممات است و ضد سمع کری و ضد
بصر کوری و ضد کلام گنگی است و چنانچه گفته‌اند الاشیاء تعرف باضدادها
تعریف این اضداد صفات معنویه از تعریف سابق هم معلوم می‌شود و تعالی
و تقدس عن کل ما ذکرنا علوا کبیرا و آنچه جایز است یعنی وجود و عدمش
مساوی برابر در کار و واجب نباشد چون خلق کردن و ترک نمودنش
و از جمله آنست که واجب نمی‌شود مثلا حق تعالی فعل بعضی مصلحت چنانچه
طایفه ضاله معتزله گفته‌اند که فعل مصلحت برو واجب است نمی‌شود اصلا
و ابدا محنتی در دنیا و در آخری واقع نشود زیرا مصلحت نیست تکلیفات
امریه و نهیه همه باطل باشند و مشاهده معلوم است تکلیف و محنت

۷ و صفت صفات سلبیه و ضد اضداد صفات
معانی و ضد ادراکی

بنظر کافران مصلحت نیست و بنظر مسلمانان مصلحتیست چونکه لکفار ابتر است
باوجود اینکه هر دو قعنه پس معلوم شد که بر حضرت باری جلّ جلاله
هیچ چیز واجب نیست و نیز اگر فعل ممکن واجب و یا محال بشود ممکن بواجب
و یا بمستحیل تبدیل میشود و عقل آن را تصدیق نمیکند زیرا جمع نقیضین میشود
و او محال است و معرفت صفات ما یجب لهم و یستحیل علیهم و ما یجوز لهم در
حق انبیاء کرام علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام نیز واجب است و آنچه
بر ایشان واجب است صدق و امانت و تبلیغ جمیع مأمورات که تبلیغ آن
مأمور شده اند اما برهان صدق و وجوب ایشان اینکه اگر کاذب باشند
کذب در خبر خدای تعالی لازم می آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا زیرا حق تعالی
تصدیق او را بعطای معجزه فرموده زیرا نازله منزله این است که
خدا گفته باشد که رسول من صادق است در هر حکمی از من برسانند
و اما برهان وجوب امانت ایشان و وجوب تبلیغ هر ماموری این است

که اگر

که اگر خود ایشان فعل محرّم و یا مکروه و یا امر بمعصیت از ایشان کنند با
آن فعل بطاعت منقلب شود زیرا حق تعالی امر باقتداء باو
کرده در جمیع اقوال و افعال ایشان و خدای تعالی امر بحرام و مکروه نمیفرماید
و هم جمع بین النقیضین میشود یعنی حرام است و حرام نیست میشود و تبلیغ
احکام چه بفعل و چه بقول میشود پس که فعل محرّم کردند هر آینه تبلیغ نکردند
انبیا خائن میشوند و آنچه جایز باشد در حق او ما چون عوارض و امراض
بشریه که منافی جلالت و خفت نبخشد چون حمّی و درد نشده اما
امراضی که منافی جلالت او باشد چون ادره و آورتی و خرام
جایز نیست و اگر بنادری کوری و جرب بیداده در اول دعوی
نبوت نبوده بلکه پس از استقرار جلالتش بتصدیقش بوده مثل کوری
و جرب چون که منافی جلالت ایشان نمی باشد باوجود اینکه نادر بوده لذا

و حالا رفض شده آنچه دیگر شده حکمت داشته با وجود اینکه
زائل گشته و نمانده و اگر حالا میدیدند هر آینه مناسب می بودند و برهان
آنها مشاهده و سماع وقوع جریان آنها یا برای تعظیم درجات اولیا بوده
و یا برای تشریع و نیز برای تسلی ادنی از دنیا و شبیه و اعلام عباد بر خست
دنیا که معلوم عباد شد که دنیا دار جزا نیست برادران اکنون آنحضرت حق
سبحانه و تعالی شکر کنند میدهیم که بکرات و مرات این مکتوب را برای برادران اسلامیان
بخوانید و همینها را تعلیم ایشان نمایند خصوصا طلبه از رتبه تنخیه بیرون
شده باشند تا از ورطه جهالت و ده هلاکت ایشان فرا نجات دهند
و بحدیث شریف هدایت یک مسلمان دادن از همه دنیا و ما فی الدنیا بهتر
و خوبتر است صحابه کرام مراد حدیث را بیان کرده اند یعنی اگر همه اشیاء دنیا
از املاک و حیوانات و مرده های ارزان او باشد لله الفقراء روی زمین
احسان کنند آنکه یکی سبب تو هدایت آید خیرتر است در ثواب
اناد

زیاد تر از جمیع آن همه حسنات و علما حکمتش بیان کرده اند که دنیا تلخ است
و هدایت باقی است و اموال دنیا نفع بحیات فانیه میدهد و هدایت
نفع بحیات باقیه و نیز اموال دنیا دفع جوع و عطش میکند و سردی هم مثلا
می کند و هدایت دفع عقاب و عذاب قبر می کند و این هدایت
ذاک خاتمه برادران اول قدم دخول ملت اسلام تلفظ بکلمه شهادت یمن است
و بدل عقیده معنی آن است حتی نزد بعضی علماء واجب است که آن
کلمه را بصحیح بگوید و اگر نه اسلامی او قبول نمیشود و در نزد بعضی قرار
بمضمون لا اله الا الله محمد رسول الله برای دخول در ملت اسلام
کفایت است و شارع که تعلیم بکلمه شهادتین از شرط اسلام کرده اند
نه کلمه دیگر بنا بر این است که این کلمه طیبه مستجمع جمیع عقاید مذکوره است
زیرا لفظ الله ماخوذ است از الوهیت که معنی او استغنا است
از کل ما سوی و احتیاج کل ما سوی باو است نه بدیگری یعنی هیچکس نیست

از همه غیر خود از کل جهة بهمه احوال بی احتیاج مطلق باشد و همچنین نیست
که همه غیر او مطلقا از کل جهة بهمه احوال محتاج او باشد الا خدای که
معبود بحق و خالق مطلق است و استغنا از ماسوی موجب وجوب وجود و قدم
و بقا و مخالفه همه حوادث و قیام بنفس خود و موجب تنزه از جمیع
نقایص چون نشنیدن و ندیدن و بیکلامی مثلا زیرا اگر آن صفات بجمیع
نه و یا یکی از آنها نبودی هر آینه آنحضرت قدس محتاج بودی بغیری که
آن نقصها را از او دفع کند و هو المقدس المنزه عن کل نقیصة و هم
استغنا از کل ماسوی موجب است که فعل مصلحت از ممکنات و ترک
بر آن حضرت واجب نباشند زیرا اگر چیزی بر آن حضرت واجب بودی
لاجرم محتاج بفعل آن واجب شدی تا بآن کمال پیدا کند و هر چه محتاج
کمال عقلا باشد مر خدای تعالی را واجب است و هو الغنی عن کل ماسواه
و افتقار کل ماسوی باو موجب حیات و علم و اراده و قدرت انحصار است

دیان

و سابقا مذکور شد که تاثیر قدرت موقوف بر اراده و علم است و هم
وجوب اتصاف حضرت مولی عز و جل باین همه صفتها متوقف
بر حیات است و هم افتقار کل ماسوی باو موجب آنست که تاثیر هیچ چیز
در هیچ اثری در عالم نبوده و نباشد و نیست الا از او اگر نه
آن اثر افتقار به پروردگار عالم نمیداشت و ملکه افتقار آن با چیزی دگر
میداشت و هو الذی نعتقد الیه کل ماسوی عموما و الیک حال احتیاج اگر کسی
بگوید که خدای تعالی قدرتی را در عبد خود خلق میکند و آن قدرت تاثیر میکند
مثلا بگوید در دارو خلق قوتی کرده که آن قوت تاثیر در شفا میکند
و یا بگوید که در نان قوتی را خلق کرده و آن قوت تاثیر در اسیر میکند
و کهذا این حرفها ضلالت است و زندیقی میباشد زیرا اثبات
احتیاج خدای تعالی است در کارها و بعضی افعال بواسطه برآوردن چنانچه
توانائی آن نداشته که ترا بدون واسطه خلق کند هم توانائی آن دارد

این نبی لقیت تم بودی از حضرت حق تعالی لقیت اعیان مثلاً زیرا افعال
بر مینها بسیار از اعیان فزون تر اند زیرا اعیان مخلوق خدای تعالی و افعال مخلوق
عباد است وقتی که این خلق زیادتر میبود باید قدرت ایشان
استغفر الله از قدرت حق تعالی اتم و خلق عباد اکثر تر بود پس اگر قدرت اگرچه
خلق کردن دارند و مردی بر این عارض شد چرا بعد [illegible]
چیز را خلق نمی کنند مثلاً هر گاه مرضی عارض شد صحتی را خلق کرده نتوانند
پس چه خالق شدند استحقاق مدح کو ایشان را بود نه حق تعالی را سبحانه علوا
کبیرا پس معلوم شد که چیز شر بخلق خدا است زیرا معلوم است که
فاعل شر از نفس شر بدتر است و اضرتر است و مقرر است
که ابلیس است و ابلیس بدترین مخلوقات است چه قدریه و چه معتزله
مقرند که خالق ابلیس حضرت حق تعالی است خالق بدترین همه شرها
که ابلیس است چرا روا نباشد که خالق شر حق تعالی باشد بنابر اینکه

و از ابلیس [illegible] حق تعالی

که بدون واسطه آن بعضی افعال را ایجاد کند و این مسئله دقیق است با وجود
بعقل عامی هم نزدیک است و هر مؤمنی بخواهد که ایمان خود پاک کند اعتقادش
این باید بکند که عادة الله چنان جاری شده که بمحض اختیار خود خلق اشیا را
می کند در حین مباشرت با آنچه شما او را واسطه میدانند آن واسطه نیست بلکه
عندها لا بها نمی بینی که ملائکه سینه و قلب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شق
کردند و وقتی کار بعمل آوردند خدا الم را نیافرید و همچنین در آتش انداخته
میکنند بجهت اینکه در آتش بیرون می آیند خورده خورده جگر میخورند و قوت آن است
خدای قادر مقتدر نه بجهت اینکه بجهت عنصر آتش می سوزاند معلوم نه کار دو
و نه آتش مؤثر نیست و همچنین سایر اشیای دیگر که ظاهراً مؤثر میشوند
و بلکه حق نیست که هر دو مؤثر بگویند چنانچه مثلاً کاسب است نه مؤثر و نه
خالق ~~مؤثر [illegible]~~ زیرا اگر افعال عباد مخلوق عباد باشد باید مدح

زیرا دون

فاعل شر از شر بری است و خدا او را خلق کرده و معتزله که تنزیه خدا از شر
کردند (زوال شد) واز اینجاست و تبیین و تنقیح این مسئله قریب باحاجال محض می نمایم مثل شیطان
و نفس چون مذکور شد و معلوم ولیکن در پیش پدر و مادر چنین بوجود
آید اگرچه نسبت به الدین داده می شود و اما فی الواقع موجد خدا تعالی است
پس معلوم ازین عرض شد مر از معتزله استبا شده پس شر از نفس
و شیطان است مثلا امتهما بسبب ظهور از هر دو نسبت بها داده شد و خلق
طاعت بغضب خدا و خلق شر بفعل او است قال تعالی کل من عند الله
فمال هولاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا که گفته اند موجد شر
مذموم است و خدا تعالی از چیزی که مذموم باشد منزه است و مجبور
و منفحم شدند که بگویند خالق همه شرها خدای بی شریک است و اهم
جواب نیست که لازم نیست هر چه از قبیح باشد ازان حضرت
هم قبیح باشد مثلا تکبر از صفات کمال حق تعالی است از ما مذموم است

دلپسندیده

دلپسندیده نیست و اهم جواب آنست که هرچه قبیح بن سبب
متعرض ملک غیر است و خدای تعالی مالک همه اشیاست و تصرف
مطلق در دست اوست و امر امر اوست پس فعل ازو قبیح نباشد زیرا
ملک همه کس حال ملک اوست و تصرف مطلق در دست اوست و هم
هرچه خیر است بامر حق است بخیر شده و هرچه شر است بنهی
او و او متصرف سوده است و خدای دیگر نیست تا او را نهی کند و آن در حق او
شر باشد بلکه به نسبت ما شر است نه بنسبت مالک و مولی جل و علا آیا
نمی بینی خدا تعالی امم سالفه را از شرب شراب نهی نکرده بود شراب
نشده و از نوبت شرب شر شده و قتل اولاد نزد پدران قبیح و شر است
آیا معتزله تنزیه حق تعالی می کنند از فعل قبیح نمی توانند گفت بگویند
حق تعالی اولاد را کشته و بلکه حضرت عزرائیل آنها را کشته است
که قبض ارواح ایشان می کند لیکن حرفها بر اسناد توجیه بفعل عامی است

[illegible]

پس معلوم و مبرهن شد که خالقیت مطلق خاصه الوهیت است اما
در افعال اختیاریت اختلاف واقع شده جبریه گویند لا مدخل عبد مجبور محضست
و معتزله گویند که خلق مخلوق عبد است اشاعره گویند مخلوق حق و مکسوب
عبد است اما دلیل بر بطلان مذهب جبریه بدیهی است اگر عبد در فعل خود
مدخلی نداشته باشد تعطیل تکالیف و شرایع لازم می آید و اما دلیل عقلی بر رد معتزله
که مذهب ایشان بر آنست که مؤثر در افعال عباد قدرت خود ایشان اند و خالق
افعال خود ایشانند و این سخن باطل است زیرا اگر بنده صاحب اختیار
و مؤثر و مستقل باشند خالی نیست از اینکه در حالت فعل قادرست بر ترکش
یا نه اگر قادر نیست اختیار و مؤثری ندارد و اگر قادرست ناچار محتاج است
در فعل بمرجحی که ترجیح فعل بر ترک کند و آن شیء که مرجح نسبت باختیار
و قدرت بنده نباشد و اگر از وی باشد تسلسل محال لازم می آید پس مرجح باراده غیر
باشد و لازم آمد عدم اختیار و تأثیر عبد و قال تعالی والله خلقکم وما تعملون

واشاعره

و اشاعره رحمهم الله درین مسئله که مزال اقدامست چون تفرقه بعلت
اختیاریه دیدند میان حرکات جماد است و حرکات اختیاری چون رعشه
مثلا و میان افعال آدمیان پس جمع من المذهبین بطریقی که سالم از محذورات
طرفین باشد کردند و گفته اند که افعال عباد واقع اند بقدرت خدا
و کسب بنده چنانچه عزیمت مصمم کردند خدای تعالی در وی خلق فعل می نماید
و جزء اختیار و کسب را مدخل است مقرر فرموده و این حرف که ایشان
فرشده دم بیرون آورده اند مستند است که حضرت علیه الصلوة
و السلام فرموده اذا ذکر القدر فامسکوا و بگوید آمنت بالله
و بالقدر خیره و شره و طمع مکن درین مسئله زیرا که دلهای ضعیف و
سخنهای بسیار درین راه دادن تسویل ابلیس است شیطان ابل
می اندازد که کفر نقصان قدر خدا باشد و در از قسمت ندیده است به
بکافری خواهد رسید پس کافر از کفر کردن هیچ گناه نباشد

زیرا در ازل کفر نصیب او شده است و عاقبت همچنان و علامتش این است
که معلوم مشیّت و اراده خدای تعالی تابع علیم است و علم تابع معلوم چون
خدای تعالی میداند که استعداد کافر مقتضی کفر است پس عطاء ایمان
انقلاب علم بجهل است و نسبت جهل بخدا منافی عدالت و حکمت است
تا تمه حق الله تمه خلاصه تفکر درین مسئله یا ظفر ربودن شیطان را نتیجه
میدهد و یا غلبه خوف بغایت که یأس پیدا می کند و علاج یأس باین میشود
که حضرت علیه الصلوة و السلام در حین غلبه خوف صحابه کرام از مسئله
قضا و قدر بشارت داد و فرمود که کلّ میسّر لما خلق له دم فکر در رحمت
رحمت حق تعالی حفظنا الله تعالی و ایاکم بحق نور اسلام و نگاه سید الانام
تتمه چنانچه معرفت اعتقادات سابق بیش از همه چیز لازم و واجب است
اینها که اجمالا گفته شد تمام اعتقاد اوها هم واجب است تا بندا اعتقاد اینها ثابت
ممکن نیست لهذا معرفت شان هم واجب است از این جهت کسی تعلم نکند
بعد از تعلم

و بعد از تعلم اعتقاد کنند کافر است که بعد اعتقاد شان است
وجوب دارد لهذا در خاتمه این مکتوب عقاید آنها را افاده
برادران نمودم تا بدانند که هر چه فرض عین میشد تعلّم آن بر مکلف
واجب است الا در تحقیق بخلاف الاکثر ضعیف بر آید که مرد
دیگر تعلم سه رکن از ارکان اسلام واجب است معرفت الله
و معرفت الرسول صلی الله علیه و سلم و نماز و روزه و فطره و ارکان
و شروط چون استنجا با آب و سنگ و وضو و غسل جنابت و حیض و نفاس
و مبطلات شان و آب نجس و پاک بداند واجب است و بر غنی جمیع
آنها از زکات و حج و ارکان و شرائط و مبطلات شان و بر اهل
بیع و شری اینها هر چه ذکر شد عقود صحیحه و عقود فاسده و بر جمیع فقراء
و اغنیاء هر علم از علم اسلام که کنند حکم معرفت آن واجب است

پس از معرفت او باهم اعتقاد شان حسب الامر شرع واجب است

پس واجب را واجب دانستن و مندوب را مندوب دانستن و مندوب و مکروه را مکروه دانستن

کذلک است و چون ثابت شد که بر مؤمنی معرفت حرام و اعتقاد حرمتش

و معرفت حلال و اعتقاد حلالیتش و حقی عمل است و ثانی شروع بعد تعقیب

بدین است و اگر نه سهو است و هر گاه که دانست پس عمدا چنان

کند حرام است و اگر عمدا و استخفافا چنان کرد کفر است زیرا که استخفاف به حرام است

و عمل استخفاف بدین کفر است و گر نه از جهت آنکه که تعلم نکرده و آن

فعل حرام از و صادر شده حرام است زیرا که تعلم واجب است و ترک

واجب حرام است پس لازم است که بر طلبه و مستعدین مذکور شویم از نهی

بمکتوبات خادم و مخلص و محب خود شان دغطه بدهند و تعلیم

کنند انما المؤمنون اخوة اگر نکنند قطع صله رحم است ای برادران

اگر

اگر نجات خواهی در دنیا و عقبی از ائمه صحبت علماء را غنیمت

شمر و از قول ایشان مرو بدر تمت العقیدة النفیة

الصحیحة من مصنفات مولانا العالم الرشید

الکامل تاج الفاضلین سراج الملة

والدین حضرت کاکه احمد الشیخ

رحمه الله فی یوم الاربعاء

شهر جمادی الاخری

سنه ۱۳۰۶

سلخ

شرح مشکوة
علی قاری

[illegible]

هذه الرسالة المسماة بروضات الجنات في اصول الاعتقادات
تاليف الامام الهمام والحبر الصمصام العالم الرباني والمحقق
الحقاني الشيخ كافي الاقحصاري حفه مغفرة الملك الباري
وشرحها المصنف النحرير وكان اول شرحها الحمد لله قديم الذات
والصفات عديم المثل والنظير من الممكنات وقد كتب
في اخر الشرح ما نصه قد كان تسويد المتن في اواخر رجب
المرجب سنة ست والف من الهجرة النبوية ثم تبييضه
وتكميله في غزوة فتح استرغون صانها الله تعالى عن نكبات المنون
مع تشتت البال وكثرة الاشتغال بالمشاورة والراي في
اسباب الفتح والظفر وتدبير احوال العسكر مع الوزير الكبير
المظفر الغازي محمد باشا يسر الله كل ما يشا في اوايل جمادى
الاولى سنة اربع عشرة والف وقد وقع الفراغ من تسويد
هذا الشرح بعد الفتح والعود في اوائل رجب المرجب سنة المزبورة
بقلعة اوسك ثم عن تبييضه واكماله بعون الله تعالى واحسانه بقلعة
اقحصار صينت عن طوارق الاعصار في اواخر شهر شوال
المكرم سنة خمس عشرة والف
والحمد لله رب
العالمين

وفات حسن كافي اقحصاري تعين التواريخ ١٠٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم وبه

الحمد لله الذي هدانا للعلم والايمان ونهانا عن الكفر و
العصيان والصلوة على نبيه النبيه وحبيبه الوجيه
محمد المبعوث بخير الاديان وعلى آله السابقين باحسان
واصحابه التابعين باذعان وبعد فلما كان الايمان
اول ما يجب على الانسان وآخر ما يطلب عند نزع الارواح
عن الابدان بل هو الغرض الاصلي من فيض الوجود والمقصود
الاقصى من اخذ الميثاق المعهود ولا يحصل الا بعد العلم
بواجب الوجود ولا يكمل الا باثبات صفات فائض
الجود وجب على كل عاقل صرف الجود الى كسبه وتحصيله
بالادلة القطعية وبذل المجهود في تعلم اجماله وتفصيله

على قدر الطاقة البشرية ليتخلص عن عقد التقليد
في عقائد التوحيد فالايمان رئيس الاعتقادات الدينية
ورأسها والعلم الكافل بتحقيقه اصل العلوم اليقينية
واساسها وهو علم التوحيد والصفات وقد وجدت
فيه احسن المصنفات واخصر المؤلفات الفقه الاكبر لامامنا الاعظم
ثم عقائد الطحاوي وعقائد عمر النسفي وعقائد السنوسي
وعقائد السيوطي عليهم رحمة ربهم الغني فانها مع ما فيها من حسن
التنظيم والتركيب وصباحة الترتيب وغاية التنقيح
ونهاية التهذيب مشتملة على غرر الفرائد من اصول الدين
ودرر الفوائد من قواعد عقائد اليقين بحيث تستوجب
ان تحرر وتزبر على صفحتي الشمس والقمر لكن لخلوها عن
الادلة في التمهيد لا تكتفي للتفصي عن التقليد فكنت ادير
في نفسي وخلدي واستخير الله تعالى في كدري وجلدي ان استخرج
من هذه الاصول لهو لاء الفحول مختصرا رصينا مشتملا
على عقائل المعقول ومتنا متينا متضمنا لنخب المنقول

الكد الشدة والالحاح في الطلب
والجلد بالتحريك القوة
سيد ازهار الروضات

من اماثل الادلة واماثل الاصول من غير ايراد اسولة
المعارضين وادلة المخالفين فرتبته على ما وقع فى جواب
سيد المرسلين حين سأله جبريل الامين عن الايمان قال
ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والبعث
بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى فهذه سبعة اصول
وبعد ما صدرتها ببيان حقيقة الايمان صارت ثمانية فصول
فسميته بروضات الجنات فى اصول الاعتقادات والله تعالى
اسئل ان يجعل التوفيق رفيقى ويسهل على تأليفى وتحقيقى
فانه مجيب الدعوات وقاضى الحاجات **الروضة الاولى**
فى حقيقة الايمان على مذهب امامنا ابى حنيفة رحمه الله اعلم ان الايمان
فى اللغة التصديق اى اذعان حكم المخبر وقبوله وجعله صادقاً
بحيث يقع عليه اسم التسليم وفى الشرع هو تصديق قلبى بوجود
الله ووحدانيته وبكل ما جاء به الرسول من عنده لقوله تعالى
اولئك كتب فى قلوبهم الايمان وقوله تعالى وقلبه مطمئن بالايمان وقوله
من الذين قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم وقوله عليه السلام

اللهم

اللهم ثبت قلبى على الايمان وقوله عليه السلام لاسامة حين
قتل مقراً باللسان افلا شققت عن قلبه وحاصله انه فعل القلب
فلا يحتمل السقوط بخلاف الاقرار فانه يحتمله كما فى الاكراه و
لا مدخل له فى حقيقة الايمان لكنه تعالى اوجبه لاظهار ما فى قلبه
الى غيره من المسلمين فجعل علامة وشرطاً لاجراء الاحكام
الاسلامية عليه اذ التصديق امر باطن لا بد له من علامة ثم
صار خلفاً عن التصديق فى احكام الدنيا وجدا ولم يوجد
فمن صدق بقلبه ولم يقر بلسانه فهو مؤمن عند الله وان لم يكن
مؤمنا فى احكام الدنيا ومن عكس فبالعكس ومن جمع بينهما صح
ان يقول انا مؤمن حقا لانه ان شك فى ايمانه يكفر وكذا الاعمال
لا مدخل لها فى حقيقته لانه شرطها لقوله تعالى ومن يعمل من الصالحات
وهو مؤمن والشرط خارج عن المشروط هذا هو الصحيح وبه قال
ابو منصور الماتريدى وخالفهما مالك والشافعى والاوزاعى
وجميع المحدثين والفقهاء وقالوا ان الايمان هو التصديق بالجنان
والاقرار باللسان والعمل بالاركان حتى روى عن الشافعى انه قال

من اخل بالجزء الاول فهو منافق ومن اخل بالثاني فهو كافر ومن
اخل بالثالث ففاسق وحاصله ان الاقرار والعمل جزآن
من حقيقته عندهم ولذا قالوا بجواز زيادته ونقصانه بزيادة
العمل ونقصه وليس كذلك لورود الاعتراضات عقلا ونقلا
اما عقلا فهو انه لا وجود للشيء الا بوجود ركنه والا لكان مؤمن
في جميع الازمان ولا وجود للاقرار في كل لحظة وكذا العمل
وايضا ان الايمان محدود ومعرف وهو لا يحمل الا على جميع
اجزاء الحد واذا انتفى جزء منها لا يجوز الحمل على الباقي فلو كان
كذلك يلزم ان يكون مرتكب الكبيرة بل الصغيرة كافرا اذ
انتفاء الجزء يوجب انتفاء الكل وان لا يكون الاخرس الذي
لم يتكلم في عمره بكلمة الشهادة مؤمنا وليس كذلك واما نقلا
فقوله عليه السلام حين سأله جبريل الامين عن الايمان ان تؤمن بالله
وملائكته الخ ولم يقل ان تقر وتعمل ثم قول جبريل عليه السلام
اذا فعلت هذا فانا مؤمن وجوابه عليه السلام بقوله نعم فلو كانا
داخلين فيه لما قال كذلك بل قال لا بل ان تقر وتعمل

وكذا يلزم ان يكون تقريره بالتصديق خطأ وقوله نعم كذبا
وهو باطل فدل انه مؤمن بما معه من التصديق القائم بقلبه
الدائم بتجدد امثاله فقد ظهر مما ذكر بطلان قول الكرامية
انه هو الاقرار المجرد وقول بشر بن غياث وابن الراوندي
انه تصديق الا انه يكون بالقلب واللسان واما قول جهم وابي
الحسين من القدرية انه هو المعرفة فاظهر بطلانا لانها
غير التصديق فان بعض اليهود والنصارى عرف نبوة
نبينا عليه السلام ولم يصدقوه كما قال الله تعالى يعرفونه كما
يعرفون ابناءهم الى قوله فهم لا يؤمنون وتقرر ان ما ذهب
اليه امامنا ومن تبعه هو الحق العاري عن الاعتراضات ثم
اعلم ان الايمان واحد واهله في اصله سواء والتفاضل
بينهم بالتقوى فان حقيقته لا تزيد ولا تنقص لانه التصديق
الذي بلغ حد الجزم والاذعان وذا لا يتصور فيه
زيادة ولا نقصان واما ما فهم من قوله تعالى زادتهم
ايمانا وامثاله فباعتبار متعلقاته عند نزول الوحي

او باعتبار ثمراته وضيائه او قوته وضعفه والايمان والاسلام
في الشرع بمعنى واحد لان الاسلام هو الخضوع والانقياد
وذلك حقيقة التصديق فلا ينفك احدهما عن الآخر
يؤيده قوله تعالى فاخرجنا من كان فيها من المؤمنين فما وجدنا
فيها غير بيت من المسلمين اما قوله تعالى قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا فالاسلام فيه بمعنى الانقياد
الظاهر ثم اعلم ان ايمان المقلد صحيح لما ان رجلا اذا اخبر
بخبر فصدقه غيره لم يمتنع لاحد ان يقول آمن به او آمن له
وهذا معنى التصديق بالتقليد وان كان عاصيا لتركه النظر
ولان النبي عليه السلام قبل ايمان الاعراب ونحوهم ممن لا يفهم
النظر ومضى عليه الخلفاء الراشدون واعلم ان دين الله تعالى
في السماء والارض واحد وهو الاسلام لقوله تعالى ان الدين عند الله
الاسلام وهو بين الغلو والتقصير وبين التشبيه والتعطيل وبين
الجبر والقدر وبين الامن والاياس اللهم توفنا
مسلمين والحقنا بالصالحين

الروضة الثانية

في الايمان بالله تعالى اما وجوبه فلحدوث
العالم وتحقق العلم بحقائق الاشياء اعلم ان الحكم العقلي في
كل معقول لا يخلو من احد ثلثة اما الوجوب او الامتناع او الامكان
لانه ان اقتضى وجوده لذاته فهو واجب الوجود وهو الله تعالى
وان اقتضى عدمه لذاته فهو الممتنع كشريك له تعالى وان لم يقتض وجوده
ولا عدمه لذاته فهو الممكن كالعالم واجزائه والممكن اما متحيز
وهو الجوهر او حال فيه وهو العرض ثم الجوهر ان قبل القسمة
فجسم والا فجزء لا يتجزى والعرض اما مختص بالحي كالعلم ونحوه
او لا كالالوان ونحوها وكل ممكن محتاج في وجوده وعدمه الى
مؤثر مرجح وهو اما مختار وهو الذي ان شاء فعل وان شاء ترك
او موجب بذاته وهو الذي يجب صدور الاثر عنه شاء او لا كالنور
من الشمس وتكوين الشيء بدون مادة سابقة وآلة ابداع كالمخلوق
الاول وتكوينه بهما ايجاد وقد يطلق على الابداع ايضا فوجب الايمان
بان واجب الوجود لذاته وهو الله تعالى موجود لوجود العالم الحادث
من الممكنات وحدوثه لملازمته الاعراض الحادثة وملازم

الحادث حادث وحدوثها بديهي بتغيرها من عدم الى وجود
وبالعكس والحادث محتاج الى محدث اذ لو حدث بنفسه لزم
الترجيح بلا مرجح فوجود المصنوع يوجب وجود الصنع وهو
يوجب وجود الصانع وبانه واحد لا شريك له اذ لو كان اثنين
مثلا فاحدهما ان لم يقدر على مخالفة الاخر لزم عجزه وان قدر
لزم عجز الاخر لقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وقوله تعالى
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم وبانه قديم اذ لو لم
يكن قديما لكان حادثا فيفتقر الى محدث ويلزم الدور او التسلسل
وكل منهما باطل وبانه باق لان ما ثبت قدمه استحال عدمه
ولقوله تعالى ويبقى وجه ربك وبانه لا شيء مثله لحدوث ما سواه
والمماثلة بالحادث توجب نفي الالوهية وهو باطل ولقوله تعالى
ليس كمثله شيء وبانه قائم بذاته مستغن عما سواه من محل او مختص
وغيرهما لانه لو احتاج الى محل لكان صفة فيلزم ان لا يتصف
والى مختص لكان محدثا وهو باطل ولقوله تعالى فان الله غني
عن العالمين وبانه فاعل بالاختيار اذ لو كان موجبا بذاته

لكان

لكان اثره الاول لازما تابعا له لان الاثر اللازم للموثر المستقل
الثابت للذات وكذا اثر اثره فيلزم دوام جميع الموجودات
بدوام ذاته وليس كذلك لتحقق الحوادث وكذا يلزم من انتفاء
شيء من الاشياء انتفاء ذاته لان انتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزوم
وهو محال وبان له صفات ازلية قائمة بذاته كالحيوة وهي
لا تتعلق بشيء والعلم وهو يتعلق بجميع الواجبات والمستحيلات و
الممكنات والارادة والقدرة وهما تتعلقان بالممكنات فقط
والتكوين وهو يتعلق بما تعلق به الارادة وذلك لانه لو انتفى
شيء منها لما وجد شيء من الحوادث ولقوله تعالى هو الحي لا اله الا
هو وهو بكل شيء عليم وفعال لما يريد وهو على كل شيء قدير
والله خالق كل شيء والسمع والبصر المتعلقين بجميع الموجودات
والكلام الذي ليس بحرف ولا صوت المتعلق بما تعلق به العلم
لقوله تعالى وهو السميع البصير وكلم الله موسى تكليما ولانه لو لم يتصف
بها لزم ان يتصف باضدادها وهي نقائص والنقص عليه محال
فهو حي بحياته لا كحياتنا وعالم بعلمه لا كعلمنا وكذا مريد بارادة

قادر بقدرته مكوّن بتخليقه سميع بسمعه بصير ببصره متكلم
بكلامه وهو موصوف بجميعها قبل وصف الواصفين
اياه ولا يلزم من قدمها قدم متعلقاتها لان التكوين غير
المكوّن فان الفعل يغاير المفعول بالضرورة وكما كان
بصفاته ازليًا قبل خلقه كذلك لا يزال عليها ابديًا اذ
حدوث صفة او اسم له تعالى او تعريه عن شيء من صفات كمال
نقص وهو مح وبان صفاته ليست عين ذاته لامتناع كون
الصفة عين الموصوف ولا غير ذاته لان الغيرين في ظاهر
العرف ذاتان ليست احديهما عين الاخرى والصفة ليست
بذات فلا تكون غيرا فلا يلزم قدم الغير ولا تكثر القدماء
فهو شيء لا كالاشياء ليس بجوهر ولا جسم ولا عرض ولا ذي صورة
وحد ونهاية ولا يوصف بالماهية ولا بالكيفية ولا يتمكن في
مكان ولا يجري عليه زمان لما في كل ذلك من الحدوث والامكان
واما ما في بعض الآيات والاخبار من الاشعار بالجهة والجسمية
كالفوق والوجه واليد ونحوها فالاولى الايمان بحقية المراد

منها

منها وتفويض علمه الى الله تعالى كما هو رأي السلف لقوله تعالى
وما يعلم تأويله الا الله فلا يقال ان يده قدرته او نعمته لما فيه
من ابطال صفة اليد بل اليد صفة له بلا كيف كالغضب والرضاء
والقدر والقضاء او هو متأول كما هو مذهب بعض الخلف
ولا يجب عليه شيء صلح او لا اذ لا حاكم عليه ولانه لو وجب فان
استوجب الذم بتركه كان ناقصا مستكملا بفعله من غيره وهو
مح وان لم يستوجب لم يتحقق الوجوب وما من شيء في التكوين
الا هو بعلمه وارادته وقدرته وتكوينه لان الجهل بالبعض والعجز
عن البعض نقص وافتقار الى الغير فما شاء كان وما لم يشاء
لم يكن لان نفوذ مشيئة الغير بدون ارادته دلالة القهر وهو مح
في حقه تعالى اذ لا ضد له ولا ند يهدي ويعصم ويعافي من يشاء
فضلا منه ويضل ويخذل ويبتلي من يشاء عدلا اذ هو تصرف
في ملكه على ما سبق علمه في الازل بما يكون من عباده من طاعة
وعصيان وكفر وايمان عن اختيار وايثار لا عن جبر واضطرار
ولا يعلل افعاله بالاغراض اذ لو فعل لغرض لكان ناقصا لذاته

مستكملاً بغيره وهو مح واما ما جاء في بعض الايات والاحاديث
من ايهام ان افعاله تعالى معللة بالاغراض فهي محمولة على
الغايات والثمرات المترتبة عليها لا على غاية لها والله
يُرى في الاخرة لاهل الجنة بغير احاطة ولا كيفية لقوله تعالى
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة ولقوله عليه السلام انكم سترون
ربكم كما ترون القمر ليلة البدر ولان العقل اذا خلي ونفسه
لم يحكم بامتناعها والله تعالى يجيب الدعوات ويقضي الحاجات
لقوله تعالى اجيب دعوة الداع اذا دعان وقوله تعالى
ادعوني استجب لكم وفي الدعاء والصدقة تأثير ونفع
للاموات والاحياء بدلالة صلوة الجنازة والاستسقاء

الروضة الثالثة في الايمان بالملائكة بانهم اشخاص روحانية
في تركيب الحيوان قادرون على التشكل باشكال مختلفة
باذن الله تعالى لا يوصفون بذكورة ولا انوثة اذ لم يرد به نقل
ولا يدل عليه عقل بل هم عباد مكرمون اوجدهم لحجته لا لحاجته
واوقفهم لخدمته لا لمعونته لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون

وهم رسل الله تعالى بينه وبين عباده ينزلون ويصعدون
بامر الله لقوله تعالى جاعل الملائكة رسلا اولي اجنحة ثم هم اصناف
لا يحصيها الا الله لقوله تعالى وما يعلم جنود ربك الا هو وهم
اعظم جنوده ورؤساهم الاملاك الثلثة الموكلون بالحيوة
فجبرئيل موكل بالوحي الذي به حيوة القلوب والارواح وميكائيل
بالقطر الذي به حيوة النبات واسرافيل بالنفخ في الصور الذي
به حيوة الخلق بعد مماتهم واما عزرائيل فبقبض الارواح وبعضهم
بالسموات وبعضهم بالارض وبعضهم بالجنة وبعضهم بالنار وبعضهم
بكتب اعمال بني آدم لقوله تعالى كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون وبعضهم
بالسوال بعد الموت وبغير ذلك واما عدم روية البشر اياهم
في صورهم الاصلية فلعدم طاقتهم لحسنها وهيبتها ورسلهم افضل
من عامة البشر بالاجماع بل بالضرورة واما رسل البشر فافضل
من رسلهم وعامة البشر افضل من عامتهم لقوله تعالى قلنا للملائكة
اسجدوا لادم فسجدوا ولان الانسان انما يحصل الفضائل والكمالات
العلمية والعملية مع العوايق والعلائق مع الشواغل اشق وادخل

في الاخلاص فيكون افضل وانّه كانت الملائكة لا يعصون واما
بهاروت وماروت فالاصح انهما ملكان لم يصدر عنهما كفر ولا كبيرة
وكانا يعلّمان الناس ويقولان انما نحن فتنة فلا تكفر ويعلّمان السحر
ولا كفر في تعليمه بل في اعتقاد جوازه والعمل به وتعذيبهما انما
هو على وجه المعاتبة كما يعاتب الانبياء على الزلة واما ابليس
فليس من الملائكة بل كان جنيا مستورا فيما بينهم ففسق عن امر ربه
فصح استثناؤه منهم تغليبا ثم سلطه الله تعالى وقبيله على البشر
للابتلاء فلهم تاثير ظاهرا لقوله تعالى وزين لهم الشيطان اعمالهم
وباطنا لقوله تعالى يوسوس في صدور الناس وقوله عليه السلام
ان الشيطان يجري من بني آدم مجرى الدم ويصيرهم الله تعالى على اي
صورة شاؤا فيوسوسون فبرحمة من الله لا يراهم البشر في صورهم
الاصلية لخبثها وكراهتها ثم الصحيح في تناسلهم انهم يبيضون بيضات
فرحا على معصية بني آدم فيخرج منها الولد واما الجن فمخلوق لا يرى
كالشياطين ومكلف كالبشر لقوله تعالى وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون ⁂ الروضة

والذي انزل عليهما هو علم السحر ابتلاء من
الله للناس فمن تعلمه منهم وعمل به كان كافرا
ان كان فيه رد ما لزم في شرط الايمان ومن
تجنبه او تعلمه لئلا يعمل به ولكن ليتوقاه
ولئلا يغتر كان مؤمنا قال الشيخ ابو
منصور رح القول بان السحر كفر
على الاطلاق خطا بل يجب البحث عن
حقيقته فان كان في ذلك رد ما
لزم في شرط الايمان فهو كفر والا فلا
ثم السحر الذي هو كفر يقتل عليه الذكور
لا الاناث وما ليس بكفر وفيه اهلاك النفس
ففيه حكم قطاع الطريق ويستوي فيه
المذكر والمؤنث وتقبل توبته اذا تاب
ومن قال لا تقبل فقد غلط فان سحرة
فرعون قبلت توبتهم تفسير مدارك
نعمه

الرابعة

الروضة الرابعة في الايمان بكتبه بان جميعها كلام الله تعالى
وانها خطابات منه اما سماعا بلا كيف او بلاغا من الملك المبلغ
كانزال التورية على موسى والزبور على داود والانجيل على عيسى و
الفرقان على محمد عليه وعليهم السلام وليس للملك ولا للنبي تصرف
في شيء من النظم والمعنى بل يبلغان كما بلغ اليهما وحيا او تنزيلا او سماعا
وان الله تعالى كتبا سواها انزلها على انبيائه لا يعلم اسماءها وعددها
الا هو لقوله تعالى فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم
الكتاب فالقرآن كلام الله تعالى غير مخلوق وهو مكتوب في المصاحف
محفوظ في القلوب مقرو بالالسن مسموع بالآذان غير حال فيها
وما فيه حكاية عن موسى وفرعون وغيرهما فهو كلام الله تعالى اخبارا
عنهم واما تكلمنا به وقراءتنا وكتابتنا اياه وكلام موسى وغيره
من المخلوقين فمخلوق فمن زعم انه كلام البشر فقد كفر لما فيه من
تكذيب الرسول والنصوص من الكتاب والسنة تحمل على ظواهرها ما لم
يمنع دليل قطعي والعدول عنها الى معان يدعيها اهل الباطن الحاد
وردها كفر والاستهزاء عليها وعلى الشريعة واستحلال المعصية

والاستهانة بها كفر لان ذلك من امارات التكذيب والياس
والامن كفر لقوله تعالى لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون
وقوله تعالى فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون الروضة الخامسة
في الايمان برسله بان الله تعالى ارسل رسلا من البشر الى البشر فضلا
ورحمة مبشرين ومنذرين مبينين للناس ما يحتاجون اليه
من امور الدنيا والدين لتفاوت عقولهم واختلاف نفوسهم مع
ما ركب فيهم من اللذات والشهوات وبان كلهم صادقون فيما جاؤا
معصومون بفضل الله عن المعاصي عمدا مصونون عن التبديل والتحريف
لوجوب الاتباع بهم ولانهم مؤيدون بالوحي والمعجزات وارسال
الملائكة اليهم وانزال الكتب عليهم لا فرق لاحد منهم في ذلك
فكلهم بلغوا وبينوا جميع ما ارسلوا به على ما امرهم الله تعالى ومنهم الذين
سماهم في كتابه وله رسل وانبياء سواهم لا يعلم عددهم واسماءهم
الا الله تعالى فيجب الايمان بجملتهم ولا يقتصر على عدد في التسمية لقوله تعالى
منهم من قصصنا عليك ومنهم من لم نقصص عليك والرسول
انسان بعثه الله الى الخلق مع كتاب والهام لتبليغ الاحكام

والنبي

والنبي من اوحي اليه بملك او الهم في قلبه او نبه بالرؤيا سواء كان
معه كتاب او لا والولي هو العارف بالله وصفاته حسب ما يمكن
المواظب على الطاعات المجتنب عن المعاصي المعرض عن الانهماك
في اللذات والشهوات والنبوة عطية من الله تعالى وليست
بمكتسبة بل جعلها الله تعالى فيمن شاء من عباده لقوله تعالى
الله اعلم حيث يجعل رسالته ولا تثبت الا باظهار المعجزة وهي
اظهاره امرا خارقا للعادة مع التحدي بلا معارضة تصديقا له
والخارق من الانبياء قبل البعثة او بعدها بلا قصد التحدي كرامة
ارهاص ثم بعدها معه كرامة معجزة ومن الاولياء بلا قصد ودعوى
كرامة ولاية وكراماتهم حق بالكتاب والخبر المتواتر فظهورها لواحد
من الامة تاكيد بنبوة رسوله ومعجزة له لانه بها يظهر انه ولي
فكل معجزة كرامة بغير عكس وما قد يظهر من عوام المؤمنين
فكرامة معونة ومن فاسق وكافر مطلقا استدراج ان وافق
غرضه والا فاهانة واما من نحو المجانين فاحوال شيطانية
مطلقا فلا يبلغ ولي درجة الانبياء لانهم معصومون مامونون

عن سوء الخاتمة بخلاف الاولياء بل يقال نبي واحد افضل من
جميع الاولياء لقوله تعالى وكلا فضلنا على العالمين والمؤمنون
كلهم اولياء الرحمن لقوله تعالى الله ولي الذين آمنوا واكرمهم
اتقيهم واتبعهم بالقرآن لقوله تعالى ان اكرمكم عند الله اتقيكم
ولا يصل المكلف الى حيث يسقط عنه الامر والنهي لعموم الخطاب
واجماع اولي الالباب ولم يكن نبيا عبد ولا انثى ولا كذاب
لان الرق اثر الكفر ولقوله تعالى وما ارسلنا من قبلك الا رجالا
نوحي اليهم ولان من شرط النبوة كمال العقل والدين وهو مفقود في النساء
ولوجوب تصديق النبي بخلاف الكذاب وما نقل في بعضهم مما يشعر
بكذب او معصية ان كان بطريق الآحاد فمردود وان كان بطريق التواتر
فمصروف عن ظاهره ان امكن والا فمحمول على كونه قبل البعثة او على ترك
الاولى واولو العزم منهم نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد عليه و
عليهم السلام ولا جزم بنبوة ذي القرنين ولقمان للاختلاف فالسكوت
اولى واول الانبياء آدم عليه السلام بالكتاب والسنة والاجماع وآخرهم محمد
عليه الصلوة والسلام كذلك وافضلهم ايضا لقوله تعالى كنتم خير امة

ودو

وقوله عليه السلام انا اكرم الاولين والآخرين وهو مبعوث
الى جميع الانس والجن لقوله تعالى وما ارسلناك الا كافة للناس
وقوله تعالى فبأي آلاء ربكما تكذبان ومعراجه عم في اليقظة بشخصه
الى المسجد الاقصى ثابت بالكتاب والى ما شاء من العلى بالخبر المشهور
وشرعه بلا نسخ باق الى يوم القيمة لقوله تعالى وخاتم النبيين
وقوله عليه السلام لا نبي بعدي وافضل البشر بعد الانبياء ابو بكر
الصديق ثم عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي المرتضى
بالاجماع رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فهم الخلفاء الراشدون
وخلافتهم على هذا الترتيب كذلك وهي ثلثون سنة لقوله عم
الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم تصير ملكا ونشهد بالجنة للعشرة
المبشرة لتسميتهم النبي عم في التبشير ولا نشهد لاحد بعينه بالجنة
ولا بالنار بغير نص ونشهد بان المؤمنين من اهل الجنة والكافرين
من اهل النار ثم نرجي لازواجه وذرياته وسائر اصحابه من الخير
والسعادة اكثر مما نرجي لغيرهم من المؤمنين ولا نذكر احدا منهم الا بخير
ولا يجوز الافراط في حب احدهم ولا التبري من احد منهم ويجوز البغض

لمن يبغضهم وبغير الخير يذكرهم لقوله عليه السلام اذكركم في اهل بيتي
ثلثا ولقوله عم الله الله في اصحابي الحديث والائمة المهديون
والعلماء الصالحون كذلك لانهم ورثة الانبياء وسبب صلاح العقبى
والدنيا وما وقع بينهم من المنازعات والمحاربات فله محامل
وتأويلات وغاية امرهم الخطأ في الاجتهاد والمجتهد قد يصيب
وقد يخطئ وعلى كل حال يثاب فسبهم والطعن فيهم ان خالف
الادلة القطعية فكفر والا فبدعة وفسق ثم يجب على المسلمين
نصب الامام بالاجماع ولقوله عم من مات ولم يعرف امام زمانه
فقد مات ميتة جاهلية ولتوقف كثير من الواجبات عليه كتنفيذ
الاحكام واقامة الحدود وتجهيز الجيوش وسد الثغور ونحو
ذلك واما احتمال ازدياد الفساد بنصبه فاحتمال مرجوح ويشترط
ان يكون قرشيا لقوله عم الائمة من قريش وان يكون من اهل الولاية
المطلقة الكاملة اذ ما جعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا
وفي الرق والانوثة والصبا والجنون قصور عن تدبير الامور
والتصرف في مصالح الجمهور ويكون سايسا قادرا بعلمه على تنفيذ الاحكام

وحفظ

وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم ونحوها لان
الاختلال بذلك مخل بالغرض من نصبه ولا يشترط عصمته ولا
اختصاصه ببني هاشم واولاد علي لاتفاق الصحابة على امامة
ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم مع عدم القطع بعصمتهم ولا ان يكون
افضل زمانه لان المساوي بل المفضول ربما يكون اعرف بمصالح
الامة ومفاسدها ثم الامام لا ينعزل بالفسق والجور لان هذا
قد ظهر في الائمة بعد الخلفاء الراشدين وكان السلف ينقادون
لهم ولا يرون الخروج عليهم فلا يجوز الخروج على ائمتنا وولاة
امورنا وان جاروا باجماع السلف ولا يجوز نزع اليد من طاعتهم
لان طاعتهم من طاعة الله تع فريضة ما لم يأمروا بالمعصية
لقوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم بل لا بد
من الصبر والدعاء لهم بالصلاح والمعافات لما فيه صلاح البرية
ايضا لا الدعاء عليهم لما فيه ضرر البرية والجهاد والحج ماضيان
مع برهم وفاجرهم الى يوم القيمة لقوله عليه السلام الجهاد واجب
مع كل امير برٍ وفاجرٍ عمل بالكبائر والصلوة واجبة خلف كلٍ

من اهل القبلة لقوله عم صلوا خلف كل بر وفاجر وعليه
الاجماع وكذا عليه لقوله عم لا تدعوا الصلوة على من مات
من اهل القبلة **الروضة السادسة** في الايمان باليوم الاخر وهو
زمان يقع فيه صيحة بغتة فيهلك اهل السموات والارض
الا من شاء الله من مخلوقه فيموت بعد لقوله تعالى ونفخ في
الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله
وقوله تع او تأتيهم الساعة بغتة وهم لا يشعرون فيبقى
العالم خرابا مدة ما شاء الله ثم يهلك كل ما سواه ولو بآن
لقوله تع كل شيء هالك الا وجهه وفيه قوله تع لمن الملك اليوم
لله الواحد القهار ثم الحي الباقي يحيي الملائكة ثم السماء تنفطر
والشمس تكور وينخسف القمر والنجوم تنتثر لقوله تع اذا السماء
انفطرت والشمس كورت وخسف القمر وجمع الشمس والقمر
وتحرك الارض بحيث ينهدم ما فوقها وترفع الجبال عن اماكنها
لقوله تع اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا ثم ينادي
اسرافيل بقوله يا ايتها العظام البالية واللحوم المتمزقة

واذا الكواكب انتثرت

والشعور

والشعور المتفرقة ان الله تعالى يامركن ان تجتمعن لفصل
القضاء بحيث يصل نداؤه الى الكل على السواء لقوله تعالى
يوم يناد المناد من مكان قريب فيتميز اجزاء الابدان من
الارض اما بالجمع بعد التفريق او بالايجاد بعد الاعدام ثم
يرسل الله تعالى مطرا فينبت الاجساد لقوله تع ومنها نخرجكم
تارة اخرى ثم ينفخ نفخة اخرى فتنتشر الارواح على اجسادها
فيقوم الخلق من قبورهم لقوله تعالى ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم
قيام ينظرون هذا هو القيمة وعليه اجماع الانبياء والعلماء
عقلا ونقلا وله اشراط لا يقوم الا بعد ظهورها منها خروج
الدجال وهو شخص اعور جفال الشعر معه جنة ونار فناره جنة
وجنته نار يركب على حمار بين منكبيه واذنيه اربعون ذراعا
يقول للناس انا ربكم وهو اعور مكتوب بين عينيه كافر يقرؤه
كل مؤمن كاتب وغيره يسيح الارض في اربعين يوما الا مكة والمدينة
وكان اكثر اتباعه اليهود ومنها نزول عيسى بن مريم ويكون على شريعة
نبينا عليهما الصلوة والسلام ويقتل الدجال ويمكث في الارض

مدة ما شاء الله ثم يموت ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه ومنها الثالث
خروج يأجوج ومأجوج وهما قبيلتان من اولاد يافث بن
نوح عليه السلام وهم تسعة اعشار بني آدم فيقتلون الناس
ثم يهلكهم الله تع بدعاء عيسى عم ومنها الرابع طلوع الشمس من مغربها
فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون وذلك حين
لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها
خيرا ومنها الخامس خروج دابة الارض لقوله تعالى واذا وقع القول
عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم الآية طولها ستون
ذراعا لا يفوتها هارب ولا يدركها طالب معها عصا موسى
وخاتم سليمان عليهما السلام فتنكت بالعصا في مسجد المؤمن
نكتة بيضاء فيبيض وجهه وبالخاتم في انف الكافر نكتة
سوداء فيسود وجهه وآيتهما كانت قبل صاحبتها فالاخرى
على اثرها قريبا ثم يعيش الناس في سعة فبينما هم كذلك اذ
بعث الله تع ريحا طيبة فيموت المؤمنون كلهم ويبقى شرار الناس
فعليهم تقوم الساعة وتنوب دار الآخرة ومن مقدماتها دار

البرزخ

البرزخ واحكامها كالسؤال والنعيم والعذاب بعد الموت
لاهلها لقوله عم القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران
فكل من مات اهلا ناله نصيبه منه قبر او لا او صلب وغرق
او اكله الحيوان او احترق والدار ثلث دار الدنيا ودار
البرزخ ودار القرار وتعلق الروح بالبدن في كل دار على وجه
مخصوص واكمل تعلقها به يوم بعث الاجساد اذ بعده لا يقبل
البدن نوما ولا موتا ولا فسادا فجعل الله تع لكل دار احكاما
تخصها فاحكام الدنيا على البدن وانما الروح تبع له واحكام البرزخ
على الروح وانما البدن تبع لها واذا كان يوم البعث صار حكم
النعيم والعذاب وغيرهما على الروح والجسد جميعا وفي هذا
حل اشكالات في العقائد وبالله التوفيق وله الحمد على التحقيق

الروضة البعث في الايمان بالبعث بعد الموت وهو عادة الابدان
الاصلية بارواحها مطلقا وهو ثابت عقلا ونقلا فانه ليس الا اعادة
الهيئة الاولى للجسم بجميع عوارضه بعد التغيير وتفريق الاجزاء فمن قدر
على انشائها اول مرة فهو قادر على اعادتها الى تلك الحالة بالطريق

الاولى ولقوله تعالى من يحيى العظام وهى رميم قل يحييها الذى
انشاها اول مرة وقوله تعالى فسيقولون من يعيدنا قل الذى
فطركم اول مرة وقوله تعالى وهو الذى يبدؤ الخلق ثم يعيده
وهو اهون عليه الى غير ذلك والبعث لجزاء الاعمال
يوم الدين لان الدنيا محل الابتلاء والاخرة محل الجزاء وهو
الثواب والعقاب بالجنة والنار وهما مخلوقتان موجودتان
الآن لقصة آدم وحوا وقوله تع في الجنة اعدت للمتقين
وفي النار اعدت للكافرين ولا تفنيان ولا اهلهما لقوله تع
خالدين فيها ابدا ولان الايمان واجب على التابيد والكفر
حرام على التابيد فجزاؤهما كذلك لقوله تع جزاء وفاقا و
قبلهما العرض والحساب لقوله تعالى وعرضوا على ربك صفا
وقوله تع يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية وقراءة الكتاب
لقوله تعالى ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا والحوض
لقوله تع انا اعطيناك الكوثر ولقوله عليه السلام حوضي مسيرة
شهر الحديث والميزان لقوله تع ونضع الموازين القسط

يوم

ليوم القيمة والصراط لقوله تع وان منكم الا واردها وهو جسر
ممدود على متن جهنم ادق من الشعر واحد من السيف
وكل ذلك حق معلوم والكيف مجهول والشفاعة
للانبياء والاخيار ثابتة لقوله تعالى من ذا الذى يشفع
عنده الا باذنه وقوله عليه السلام شفاعتي لاهل الكبائر
من امتي وقوله عم يشفع يوم القيمة ثلث الانبياء ثم العلماء
ثم الشهداء ويجوز العفو عن الكبيرة غير الكفر لقوله تعالى
ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء
ويجوز العقاب على الصغيرة لقوله تعالى يغفر لمن يشاء ويعذب
من يشاء والكبيرة لا تخرج المؤمن من الايمان ولا تدخله في الكفر
بغير علامة تكذيب لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم
القصاص في القتلى فاهل الكبائر من المؤمنين لا يخلدون
في النار لقوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره الروضة
الثامنة في الايمان بالقدر واصله سر الله تعالى في خلقه
لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل استاثره الله تعالى

بعلمه لان العلم علمان علم في الخلق موجود وهو علم الشريعة
وعلم في الخلق مفقود وهو علم القدر الذي طواه عن انامه
ونهاهم عن مرامه فانكار العلم الموجود كفر وادعاء العلم
المفقود كفر فلا يثبت الايمان الا بقبول العلم الموجود و
ترك طلب العلم المفقود فالتعمق فيه ذريعة الخذلان لانه
موقع الى المنازعة في احكام الربوبية وقد قال الله تعالى
لا يسئل عما يفعل فالايمان بالقدر وهو ان يؤمن العبد بان
كل شيء من الخير والشر والحلو والمر مقدور على العباد
بقدر الله تع لما سبق علمه في كل كائن من خلقه فقدره بمشيته
تقديرا محكما لقوله تع انا كل شيء خلقناه بقدر وقوله تعالى
وخلق كل شيء فقدره تقديرا ولقوله عليه السلام قدر الله تعالى
مقادير الخلق قبل ان يخلق السموات والارض بخمسين الف
سنة وعرشه على الماء فالسعيد سعيد بقضاء الله تعالى
والشقي كذلك لقوله تع يضل من يشاء ويهدي من يشاء
والسعيد قد يشقى بقضائه وقدره وبالعكس كذلك

لقوله

لقوله تع يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب و
التغيير على السعادة والشقاوة لا على الاسعاد والاشقاء
ومنه الايمان باللوح والقلم وجميع ما فيه قد رقم وبالميثاق
الذي اخذ الله من ذرية آدم فعلم الله تعالى في الازل عدد
من يدخل الجنة وعدد من يدخل النار فلا يزاد ولا ينقص
في ذلك وبان افعال العباد كلها بخلق الله لقوله تع
والله خلقكم وما تعملون وقوله تعالى الله خالق كل شيء
وان كانت الاختيارية التي يثابون بها ويعاقبون
عليها بكسبهم فالله تعالى خالق والعبد كاسب والمقدور
الواحد داخل تحت قدرتين بجهتين مختلفتين لقوله تع
فلا تبتئس بما كانوا يعملون وقوله تعالى وما تفعلوا من خير
يعلمه الله والحسن منها برضاء الله تعالى والقبيح منها لا برضائه
لقوله تعالى والله لا يحب الفساد ولا يرضى لعباده الكفر
والكسب هو الفعل الذي يعود على فاعله منه نفع او ضرر
لقوله تعالى لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت

ومناط التكليف الاستطاعة الظاهرة وهي التي
تكون من جهة الوسع والتمكين وصحة الاسباب والآلات
فهي متقدمة على الفعل وبها يتعلق الاحكام اذ لا يكون
التكليف قبلها لقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها
واما الباطنة وهي التي يحدثها الله تعالى مقرونة بالفعل
فهي مع الفعل ولا يتعلق بها الاحكام لانها ليست
في وسع العبد وتسمى في الطاعات توفيقا وفي المعاصي
خذلانا والاجل واحد والموت قائم بالميت مخلوق الله
لقوله تعالى خلق الموت والحيوة والمقتول ميت باجله
والقتل فعل القاتل كسبا لا خلقا والالم في المضروب
عقيب الضرب والانكسار عقيب الكسر والموت عقيب
القتل كل ذلك مخلوق الله تعالى تعالى والرزق ما يسوقه
الله تعالى الى الحيوان فياكله لقوله تعالى وما من دابة في الارض
الا على الله رزقها وهو قد يكون حلالا وقد يكون حراما
وكل يستوفي رزق نفسه ولا يتصور ان ياكل رزقه

غيره

غيره او هو رزق غيره والضمان والعقاب لارتكاب
المنهي وكل ذلك بقدر الله وعلمه عند الله فنؤمن
بما فيه ونكذب من ينفيه ونقول اللهم يا ولي الاسلام
واهله ثبتنا على الايمان حتى نلقاك به وبالله العصمة
والتوفيق وبيده ازمة التحقيق وله الحمد على الاختتام
والتتمة والصلوة على محمد هادي الامة وكاشف الغمة
وعلى آله وصحبه كبار الهمة وخيار الامة
تم الكتاب وربنا مشكور ولله لدينا نائل موفور
ثم الصلوة على النبي وآله ما يقرا المحفوظ والمسطور
من قلم المحتاج الى تربة القادر اضعف الكتاب احمد شاكر
كان الله له ولوالديه وجعل متابعة الحق احسن حالديه
سنة ست وتسعين ومائة والف
في غرة شهر مولد من له
العز والشرف
م

ثم اعلم ان حقيقة الرؤيا الصادقة ان الله تعالى يخلق في قلب النائم او في حواسه الاشياء
كما يخلقها في اليقظان وهو سبحانه وتعالى يفعل ما يشاء لا يمنعه نوم ولا غيره عنه فربما يقع
ذلك في اليقظة كما رآه في المنام وربما ما رآه علم على امور اخرى يخلقها في ثاني الحال
او كان قد خلقها فيقع ذلك كما جعل الله تعالى الغيم علامة للمطر كما حققه العلامة الكرماني

مرقات شرح مشكوة لعلي القاري

وليس المراد من المشاهدة والمعاينة رؤية الحقيقي بالجبة البصر وهو ظاهر
قال عليه الصلوة والسلام ان احدكم لن يرى ربه حتى يموت وقال عليه الصلوة
والسلام نور اني اراه حين قال له ابو ذر هل رايت ربك بل المراد بحالة
تحصل للعبد عند رسوخه في كمال الاعراض عما سواه تعالى وتمام توجهه
الى حضرته بحيث لا يكون في لسانه وقلبه ووهمه وسره غيره وهذه
الحالة سميت مشاهدة المشاهدة البصيرة اياه واشتغال
القلب والقالب به واشار اليها بعض العارفين بقوله خيالك
في عيني وذكرك في فمي وحبك في قلبي فاين تغيب

شيخ اكبر علي القاضي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام الاتمان الاكملان
على سيدنا محمد واله وصحبه البررة اجمعين وبعد قال الصدر
الامام والحبر الهمام العالم العامل والفاضل الكامل ابو الفضائل
الحسن بن محمد الصغاني الملتجي الى حرم الله تعالى ادخله الى جنانه
وخصه بمزيد لطفه ورضوانه وفضله واحسانه اما بعد فقد قال رسول الله
عليه الصلوة والسلام من كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده من النار و
قال رسول الله تعالى صلى الله تعالى عليه وعلى اله وسلم من حدث عني
بحديث وهو يرى انه كذب فهو احد الكذابين وقد كثرت في زماننا
الاحاديث الموضوعة يرويها القصاص على رؤس المنابر والمجالس
ويذكرها الفقراء والفقهاء في الخوانق والمدارس وتداولت في المحافل
واشتهرت في القبائل لقلة معرفة الناس بعلم السنن واخراجهم عن
السنن ولم يبق من علماء الحديث الا قوم ببلدة عجمي شعر كان لم
يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر كيف لا

والنبي

والنبي عليه الصلوة والسلام يقول لا ياتي زمان الا والذي
بعده شر منه حتى تلقوا ربكم قال بعض السلف ما من يوم الا
ويموت فيه سنة ويحيى فيه بدعة وهذه احاديث وضعت
على رسول الله تعالى صلى الله تعالى عليه وعلى اله وسلم وافتريت عليه
اوردها كثير ممن ينسب الى الحديث في مصنفاتهم ولم ينبهوا
عليها فرواها الخلف عن السلف ووقع الدين في التلف
ثقة بنقلهم واعتمادا على قولهم فضلوا واضلوا قال رسول الله
تعالى عليه الصلوة والسلام ان الله تعالى لا يقبض العلم انتزاعا من
الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ
الناس رؤسا جهالا فيسألون فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا
فمنها الحديث الطويل الذي يروى عن ابي بن كعب المدون في اكثر
التفاسير في فضائل القران سورة سورة كله الى اخره على ان عامة
المفسرين صدروا تفسير كل سورة بما يخصها منه والوصايا
المنسوبة الى ابي الحسن امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله
تعالى وجهه بأسرها التي في اوائلها يا علي لفلان ثلث علامات

ولغلاان ثلاث علامات وفی اخرها النهی عن المجامعة فی اوقات
مخصوصة واماکن مخصوصة کلها وضعها حماد بن عمرو النصیبی
وهو عند ائمة الحدیث متروک کذاب والاحادیث القدسیة
المنسوبة الی النبی علیه الصلوة والسلام یا احمد یا احمد من احب الدنیا
واهلها والکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم بالفارسیة
شکم دردو عنب دو و کونه زرد والاحادیث التی تروی فی
التختم بالعقیق لا یثبت منها شیٔ والجزء المنسوبة لابی دجانة
الانصاری واسمه سماک بن خرشة موضوع ومسند انس بن مالک
الذی یروی عن جعفر بن هارون الواسطی عن انس واحادیث الاشج
موضوعة کلها واحادیث خراش واحادیث یسر واحادیث نعیم
ویشتخ ونسخة ابرهیم بن هدبة القیسی کلها موضوعة واحادیث
رتن الهندی موضوعة وما یحکی عنه بعض الجهال من انه اجتمع بالنبی
صلی الله تعالی علیه وسلم وسمع من النبی علیه الصلوة والسلام ودعی له النبی
علیه الصلوة والسلام بقوله عمرک الله تعالی لیس له اصل عند ائمة الحدیث
وعلماء السنة کلها موضوعة ولم یعش من الصحابة ممن لقی النبی

علیه الصلوة والسلام اکثر من خمس وتسعین سنة وهو ابو الفضل
فبکوا علیه وقالوا هذا آخر من لقی الرسول علیه الصلوة والسلام او
اجتمع بالرسول صلی الله تعالی علیه وسلم وهذا هو الصحیح تصدیقا لقوله
صلی الله تعالی علیه وسلم حین صلی العشاء الاخیرة فی اخر عمره لیلة فقال
لاصحابه ارایتم لیلتکم هذه فان علی رأس مائة سنة لا یبقی علی وجه
الارض من المؤمنین وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و
احادیث رتن الهندی المنقول عنه من جنس الاحادیث التی تنسب
الی الحکیم الترمذی زعمهم انه سمعه من ابی العباس الخضر علیه الصلوة
والسلام وکل هذا لیس له اصل یعتمد ولا قاعدة تعتقد بل ینقلها
الفقراء فی زوایاهم ویسکبون الروایة من زوایاهم ودین
الاسلام اشرف من ان یؤخذ فی کل جاهل عامی ویثبت بقول
کل غافل غبی لقوله علیه الصلوة والسلام زروني ما ترکتکم وانی
ترکتکم علی البیضاء النقیة لیلها کنهارها ان تمسکتم بها لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی واتباع اصحابی وسنتی وقد نظم بعض
ائمة الحدیث اسماء الکذابین الوضاعین علی الرسول صلی الله تعالی

عليه وسلم في هذا البيتين شعر احاديث نظور ونسير ونغنم •
ولعد الشيخ القيس ثم خراش • ونسخة دينار واخبار تربة • ابي
هدبة القيسي شبه فراش • وقد قصد لجمع الموضوعات جماعة من العلماء
المعتبرين كابن حيان والحاكم ابي عبد الله النيسابوري وابي الفرج
ابن الجوزي وغيرهم رحمهم الله تعالى والاحاديث المنسوبة الى محمد بن سرو
البلخي كلها موضوعة واحاديث شهر بن حوشب كذلك فمن الاحاديث
الموضوعة قولهم اول ما خلق الله تعالى العقل وقال اقبل فاقبل الحديث
بطوله وقولهم من عرف نفسه فقد عرف ربه وقولهم الملك والدين توأمان
وقولهم ولدت في زمن الملك العادل وقولهم الايمان عريان ولباسه
التقوى وزينته الحياء وثمرته الحياة وقولهم عجلوا بالصلوة قبل الفوت
وعجلوا بالتوبة قبل الموت وقولهم حب الدنيا رأس كل خطيئة وقولهم
الدنيا جيفة وطالبها كلاب وقولهم الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها
وقولهم العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان وقولهم الناس كلهم موتى
الا العالمون والعالمون كلهم هلكى الا العاملون والعاملون كلهم غرقى
الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم ومنهم من يقول في كل موتى وهذا

الحديث

الحديث مفترى وملحون والصواب في الاعراب الا العالمين
والعاملين والمخلصين ومنها قولهم من تكلم بكلام الدنيا في
في المساجد حبط الله تعالى اعماله اربعين سنة ومنها الاحاديث
الموضوعة في فضيلة السراج والقناديل والحصير في المسجد
لم يثبت منها شيء بل كانت الصحابة رضوان الله تعالى عليهم
اجمعين يتكلمون ويبيعون ويشترون في بعض الاحايين في
المسجد وينامون فيه ايضا لكن الادب التام الخشية والاحترام
وكذا المقابر وخلف الجنائز ومنها قولهم من كتب بقلم معقود
او تمشط بمشط مكسور فتح الله تعالى سبعين بابا من الفقر ومنها
قولهم عليكم بحسن الخط فانه من مفاتيح الرزق ومنها قولهم لا هم
الا هم الدين ولا وجع الا وجع العين ومنها قولهم من صلى
على عرة لم يبق ذنوبه ذرة ومنها قولهم سلموا على اليهود
والنصارى ولا تسلموا على يهود امتي قالوا يا رسول الله تعالى
صلى الله عليه وسلم من يهود امتك قال تارك الصلوة ومنها قولهم
من صلى صلوة الصبح في الجماعة فكانما حج مع آدم خمسين حجة

ومن صلى صلوة الظهر في الجماعة فكانما حج مع نوح اربعين حجة
او ثمثين الى اخره ومنها قولهم من ترك صلوة الصبح برئ منه
القرآن الى اخره ومنها قولهم لا صلوة لجار المسجد الا في المسجد و
منها قولهم من مات بين الحرمين بعث آمنا يوم القيمة ومن مات
في مكة حاجا لم يعارضه الله تعالى ولم يحاسبه ومنها قولهم من حج
البيت ولم يزرني فقد جفاني ومنها قولهم من احدث ولم يتوضأ
فقد جفاني ومن توضأ ولم يصل فقد جفاني ومن دعاني ولم
اجبه فقد جفيته ولست برب جاف ومنها قولهم من شم الورد
الاحمر ولم يصل على فقد جفاني ومنها قولهم الورد الاحمر من
عرق النبي عليه الصلوة والسلام ومنها قولهم في القبة انا اكرم
على الله من ان يتركني في التراب الف عام ومنها قولهم لان يؤدب
الرجل ولده خير له من ان يتصدق بصاع ومنها قولهم عمر سراج
اهل الجنة وابو حنيفة سراج امتي ومنها قولهم الدنيا سجن المؤمن
ومنها قولهم خلقتم على سبع ورزقتم على سبع فاعبدوه على سبع
ومنها قولهم من شغل مشغولا بالله حبط عمله ومنها قولهم الموت

ومنها قولهم من قاد اعمى اربعين خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه [illegible] حتى يعلمه

كفارة

كفارة لكل مسلم ومنها قولهم النظر الى الخضرة يزيد في البصر
والنظر الى المراة الحسناء يزيد في البصر ومنها قولهم من غزى صبيا
فله مثل اجره ومنها قولهم عليكم بالسراري فانهن مباركات
الارحام ومنها قولهم اتقوا اليهود والهنود ولو سبعين بطنا
ومنها قولهم ان في بلاد الهند اوراقا مثل آذان الخيل فكلوها
فان فيها منفعة ومنها قولهم الجمعة حج المساكين ومنها قولهم صوموا
تصحوا ومنها قولهم اغزوا النساء يلزمن الحجال ومنها قولهم
اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله تعالى وخادم الفقراء
يحشر مع الانبياء ومنها قولهم عليكم بدين العجائز ومنها قولهم
الفقر فخري ومنها قولهم لولاك لما خلقت الافلاك ومنها قولهم
شرف المؤمن من قيامه بالليل وعزه استغناؤه عن الناس ومنها
قولهم الفقر سواد الوجه في الدارين ومنها قولهم حب الوطن من
الايمان ومنها قولهم الحياء يمنع الرزق ومنها قولهم حب الهرة
من الايمان ومنها قولهم قلوب الشعراء خزائن الرحمن ومنها قولهم

خير خلكم خل خمركم ومنها الاحاديث التي تروى في اكل سكلة
الحشيش لم يثبت منها شيء ومنها قولهم لولا ان السؤال يكذبون
ما قدس من ردهم لو صدق السائل ما افلح من رده ومنها قولهم
من كثر صلوته بالليل حسن وجهه في النهار ومنها قولهم الصبحة تمنع
الرزق ومنها قولهم اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ومنها قولهم
موت البنات من المكرمات ومنها قولهم العاصي ينتظر المقت
والمحتكر ينتظر اللعنة ومنها قولهم صاحب الورد ملعون وتارك
الورد ملعون ومنها قولهم الغيبة اشد من الزنا ومنها قولهم
صاحب القميصين لا يجد حلاوة الايمان او حلاوة العبادة
ومنها قولهم تزوجوا ولا تطلقوا فان الطلاق تهتز له عرش الرحمن
ومنها قولهم خير الناس بعد المائتين الخفيف الحاذ الذي لا اهل له
ولا ولد له ومنها قولهم لا تسافروا والقمر في العقرب ومنها
قولهم من بشرني بخروج صفر بشرته بدخول الجنة ومنها قولهم
البلاء موكل بالمنطق وبالقول ومنها قولهم المومن حلو يحب
الحلو ومنها قولهم اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه ومنها قولهم

عش

عش ما شئت فانك ميت وصل ما احببت فانك مفارق
واعمل ما شئت فانك تجزى ومنها قولهم الدنيا ساعة فاجعلها
طاعة ومنها قولهم الدنيا مزرعة الاخرة ومنها قولهم التعظيم
لامر الله والشفقة على خلق الله ومنها قولهم الشفقة في الروم
والبركة في الشام ومنها تسافروا تصحوا تجافوا عن ذنب
السخي فان الله تعالى اخذ بيده كلما عثر اقامه بيده ومنها قولهم
الوضوء قبل الطعام ينفي الفقر وبعده ينفي اللمم ويصلح البصر و
منها قولهم الارز مني وانا من الارز ومنها قولهم خلقت الارز
من بقية نفسي ومنها قولهم لو كان الارز حيوانا لكان آدميا
ولو كان آدميا لكان رجلا ولو كان رجلا لكان صالحا ولو كان
صالحا لكان نبيا ولو كان نبيا لكان مرسلا ولو كان مرسلا لكان
لكان انا ومنها قولهم من اكل الارز اربعين يوما ظهرت ينابيع
الحكمة من قلبه على لسانه ومنها قولهم عليكم بالعدس فانه مبارك
مقدس وقد بارك فيه سبعين نبيا آخرهم عيسى بن مريم ومنها قولهم
من اخلص لله اربعين صباحا نور الله قلبه واجرى ينابيع الحكمة

من قِبَله على لسانه ومنها قولهم لا تقطعوا الخبز واللحم بالسكين
كما تقطعه الاعاجم او كما تفعل الاعاجم ولكن انهشوه نهشاً
ومنها الاحاديث الموضوعة في فضيلة البطيخ والباذنجان
والكرفس والثوم والبصل ومنها قولهم الباذنجان لما اكل له
ومنها الاحاديث المنقولة في بعض التفاسير ان ستة عشر
حيوانا مُسخوا كالقرد والدب والضبع والضب والسلحفات
والخنزير وغير ذلك لم يثبت منها شيء غير ما ذكر الله تعالى في كتابه
العزيز القردة والخنازير واهلكهم الله تعالى بعد ثلثة ايام ولم
يبق لهم نسل ومنها الاحاديث الموضوعة في حديث رجب و
قولهم رجب شهر الله وشعبان شهري ورمضان شهر امتي وفضيلة
كل شهر وليلة ويوم كما ذكر صاحب يواقيت المواقيت والصحيح
ما جاء في الكتب الستة كالصحيحين وسنن ابي داود والترمذي
وابن ماجه والدارقطني وسائر ائمة الحديث ممن يعتبر قولهم في
هذا الباب ويكون حجة عند اولي الالباب وكل عاقل اديب و
فطن لبيب يعرف من ركاكة الالفاظ انها ما هي كلام المؤيد بالفيض

الالهي

الالهي في الكشف القدسي بقوله صلى الله تعالى عليه وعلى اله وسلم
انا افصح العرب والعجم ومنها من جنس ما عشار بعض اغبياء الجهال
والعوام الضلال دعوتهم بدعاء تمخيثا وتمشيثا وشمخيثا
ودعوتهم في الشدائد باسماء اصحاب الكهف وبدعاء سيفي و
غيرها من الدعوات المجهولات بزعمهم على ان هذا من الاسماء
العظام والادعية المستجابة عند العلام وانه من التوراة
والانجيل ولسنا ملتزمين في شريعتنا بتلك الدعوات
في الصباح والمساء ولم يقل به احد من العلماء والصلحاء بل وضعه
اغبياء الادباء وسفهاء القصاص لتغرير العوام وجمع الحطام
وقد قال الله تعالى ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها مخلصين
وقال رسول الله تعالى عليه الصلوة والسلام ان لله تعالى تسعة
وتسعين اسما مائة الا واحدا ولم يعدها من ائمة الحديث
غير محمد بن عيسى بن سورة الترمذي والشيطان في اكثر الاحيان
يظهر لتلك الاسماء تاثيرات ومنافع لاجل غرور الجهال
وافتتانهم وربما يكون التلفظ بتلك الكلمات كفرا لانا

لانعرف معناها بالعربية وقد قال الله تعالى ما فرطنا في الكتاب
من شيء وهو يقول آهيا اذونا براهيا وشت فكن متفطنا لهذه
الدقيقة فقد ضل بها خلق كثير وقانا الله تعالى البدع والاهواء
والفتنة المولهة الظلماء كالليلة السوداء وكذا الاعتناء بالف
اسم واسم واحد يدعون بعض العوام بها ولم يرد فيها خبر ولا اثر
عن السلف الصالحين وائمة الهدى بل بعضها كفر لان اسماء
الله تعالى توقيفية لا يجوز لنا ان ندعوا الا بما ورد في الكتاب
والسنة فنقول يا كريم ولا نقول يا سخي ونقول يا قديم ولا نقول
يا عتيق ونقول يا عالم ولا نقول يا عاقل فافهم ترشد ومنها
فضيلة ليلة اول جمعة من رجب والصلوة الموضوعة فيها المسمى
بالرغائب لم يثبت في السنة ولا عند ائمة الحديث وان كان
ذكره صاحب الاحياء وصاحب قوت القلوب لكن السنة
لا تثبت الا بقول النبي صلى الله تعالى عليه وعلى اله وصحبه وسلم او فعل النبي
عليه الصلوة والسلام او تقرير النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فافهم ترشد
ومنها قولهم القران كلام الله تعالى غير مخلوق ومن قال مخلوق

فهو

فهو كافر بالله تعالى ومنها قولهم اذا رويتم او روي او اذا
حدثتم عني حديثا فاعرضوا على كتاب الله تعالى ان وافق
فاقبلوه وان خالف فردوه ومنها قولهم الحق بعدي مع عمر
حيث كان ومنها قولهم لو لم ابعث لبعثت يا عمر ومنها من
استشفى بغير القران فلا شفاه الله تعالى ومنها قولهم العلماء
يحشرون مع الانبياء والقضاة يحشرون مع السلاطين
ومنها قولهم من اكتحل بالاثمد يوم عاشوراء لم ترمد عيناه ابدا
ومنها قولهم تعشوا ولو بكف حشو فان ترك العشاء مهرمة
ومنها الحديث الطويل الذي يروى في كسوف القمر في كل شهر و
حديث خراب البلدان كل بلدة بافة كالحرق والزلزلة والقحط
والموت وغير ذلك فافهم ترشد وحديث رواه ابو عقال
عن انس في الطواف بالمطر باطل لا اصل له ومنها قولهم من تكلم
عند الاذان خيف عليه زوال الايمان والله اعلم اسامي
الضعفاء المتروكين عند ائمة الحديث شهر بن حوشب وحماد
بن عمرو النصيبي وعبد الرحمن بن زيد بن اسلم وايوب بن عتبه

ومحمد بن عبد الله بن المنشور المدايني وابو عاتكة بن طريف
بن سليمان وابو عقال بن زيد وابو سعيد عبد الحميد بن جيب
ابي العشرين وابو زيد عبد الرحمن بن الجوازي العمي البصري و
ابو سعيد عبد النعيم بن نغيم تمت الرسالة بعون الله
تعالى وحسن توفيقه في يوم الاثنين خامس
ذي الحجة الشريفة على يد السيد محمد حلمي
لسنه ثلاث وثمانين ومائة والف

بسم الله الرحمن الرحيم

وبحمده وصلوة على رسله يقول البائس الفقير محمد المرعشي
المدعو بساجقلي زاده اكرمه الله بالسعادة ان قلت ما تقول في
والدي رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم وهما عبد الله وزوجته آمنة عليهما
السلام ما قبل مبعث النبي صلى الله عليه وسلم قبل نبوته قلت اضع في
هذا الباب رسالة ان شاء الله تعالى واجعلها فصولا ستة الفصل الاول
والده اخص من ابويه لان الاب يطلق على العم والعمة لقول القاموس
آزر كهاجر اسم عم ابراهيم عليه السلام واما ابوه فانه تارخ انتهى وقد سمي آزر
في القرآن اب ابراهيم عليه السلام وقد يطلق الاب ايضا على المربي والمربية
لما في المصابيح في باب علامات النبوة انه يسمى ظئره عليه السلام وهي حليمة امه
عليه السلام وقيس عليه المربي فانه يسمى ابا وابو طالب عمه عليه السلام ومربيه
لانه عليه السلام كان عند ابي طالب في زمان صباوته بعد موت والديه فيسمى
ابا له عليه السلام من وجهين وزوجة ابي طالب مربيته عليه السلام فتسمى
اما له عليه السلام من وجه واحد فابو طالب وزوجته ابوا عليه السلام فاحفظ
ذلك وقد دعا رسول الله عليه السلام عمه ابا طالب الى كلمة التوحيد حين
الوفاة فابى من ذلك فهو مات كافرا وزوجته صادفت زمان دعوة

النبي

النبي عليه السلام ولم تقبل اسلامها فالظاهر انها ماتت كافرة فهما من
اهل النار فان قال عليه السلام ان ابي في النار مريدا بالاب ابا طالب لصح هذا
وان قال عليه السلام ليت شعري ما فعل ابواي مريدا بهما ابا طالب وزوجته
لصح هذا لان اهل النار متفاوتون في العذاب ولو قلنا ان اباه عليه السلام
في النار او مات كافرا مريدا به ابا طالب لصح هذا ولو قلنا ان ابوي عليه السلام
في النار او قلنا مات ابوا النبي عليه السلام على الكفر مريدا بهما ابا طالب
وزوجته لصح هذا الفصل الثاني والدا رسول الله صلى الله عليه وسلم
من اهل الفترة المراد باهل الفترة من لم يبلغ اليه دعوة نبي صرح بذلك
السيوطي في رسالته في حق والدي رسول الله صلى الله عليه وسلم ويدل عليه قوله
تعالى خطابا بالنبي عليه السلام لتنذر قوما ما اتاهم من نذير من قبلك لعلهم
يهتدون ووالدا رسول الله عليه السلام آمنا بالله تعالى هو الخالق لا خالق
غيره فهما مؤمنان بان الله تعالى هو الخالق وموحدان تعالى في الخلق
لقوله تعالى في لقمان في مشركي اهل مكة ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض ليقولن الله وفي الزخرف ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله
ولان اسم ابيه عليه السلام عبد الله وامه عليه السلام آمنة زوجة عبد الله فهما مؤمنان

بالله تعالى فشرك اهل مكة ليس في الخلق بل في العبادة فقط ومعناه
انهم يعبدون الاصنام ويسجدون لهم طمعاً في شفاعتهم لهم عند الله
تعالى كما صرح الاية ويسمى شركهم في العبادة بعد دعوة نبي الى توحيد الله
تعالى في العبادة كفراً واما قبل دعوة نبي الى التوحيد في العبادة كما فى
اهل الفترة فيسمى ذلك الشرك كفراً مجازاً تشبيهاً له بالشرك
بعد دعوة نبي الى التوحيد في العبادة وليس كفراً حقيقة وذلك
لان الكفر حقيقة هو عدم تصديق نبي فيما علم ضرورة مجيئه به من عند
تعالى كما هو رأي الاشعري وليس في تلك العبادة عدم تصديق نبي
حينئذ وللكفر حقيقة قسم آخر وهو عدم تصديق العقل فيما دل عليه
من اركان الاسلام وهو الخالق كما هو رأي ابي حنيفة رحمه الله كما سيأتي
في الفصل الاتي وقبح عبادة الاصنام لا يدل عليه العقل يقيناً بل قبحه
سمعي قاله في التفسير الكبير ونسيت موضعه وانما الكفر العقلي الجهل
بالخالق عند ابي حنيفة رحمه الله لا اهل الفترة كما سيأتي في الفصل الآتي
وو الد رسول الله صلى الله عليه وسلم مؤمنان بان الخالق هو الله تعالى وموحدان
في الخلق فلم يتصفا بالكفر الحقيقي العقلي كما لم يتصفا بالكفر الحقيقي السمعي

قوله صريح الاية وهي قوله تعالى في سورة يونس ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله الاية منه

الفصل

الفصل الثالث اهل السنة ضد اهل البدعة قسمان احدهما
الاشاعرة وهم اتباع الشيخ ابي الحسن الاشعري والشافعيون
كلهم اشاعرة والاخر الماتريدية وهم اتباع الشيخ ابي منصور الماتريدي
تلميذ ابي حنيفة بالواسطة وكلهم حنفيون ووقع الخلاف بينهم في بعض
المسائل وكلا الاختلافين من مذهب اهل السنة وليس احدهما
اعتقاد بدعة ومما اختلفوا فيه اعتبار العقل في الايمان والكفر
كاعتبار السمع فيهما قال به الماتريدية لقول ابي حنيفة بذلك وانكره
الاشاعرة وقالوا لا اعتبار للعقل في الايمان والكفر بل هما سمعيان
فقط قال في المنار وعند الاشعري ان غفل عن الاعتقاد بالخالق
او اعتقد الشرك ولم تبلغ اليه الدعوة كان معذوراً انتهى دليله قوله
تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولاً قوله ان غفل عن الاعتقاد
بالخالق بان كان خالي الذهن عن الاعتقاد بالخالق او انكر الخالق
قوله اعتقد الشرك اي الشرك في الخلق او الشرك في العبادة وقال
شارحه لان المعتبر عندهم هو السمع دون العقل انتهى قوله لان المعتبر
اي في الايمان والكفر قوله عندهم اي عند الاشاعرة هو السمع دون العقل

ولذا فسر الايمان والكفر في المواقف بتصديق الرسول فيما علم ضرورة
مجيئه به من عنده تعالى وعدم تصديقه في بعض ما علم ضرورة مجيئه به
من عنده تعالى لان صاحب المواقف ش فعي اشعري ولو امن اهل الفترة
بالخالق بمجرد عقله لا يثاب على ايمانه عند الاشعري لقول شارح
المواقف في اوائله في كلام صاحب المواقف اشعار بان العقايد
يجب ان يوخذ من الشرع ليعتد بها وان استقل العقل فيه انتهى قوله
ليعتد بها اي ليثاب عليها فلا ثواب لايمان اهل الفترة بالخالق بعقله
عند الاشاعرة وصاحب المواقف شافعي اشعري وما استقل فيه
عقل كل عاقل هو وجود الخالق لدلالة المصنوعات عليه كما سيجئ
وقال في كتاب التحقيق شرح الاصول الاخسيكثي قالوا اي الاشاعرة
من اعتقد الشرك ولم تبلغ اليه الدعوة فهو معذور حتى جاز ان يكون من
اهل الجنة انتهى قوله من اعتقد الشرك اي الشرك في الخالق او في العبادة
ووالدا رسول الله عليه السلام موحدان في الخلق ويعتقدان الشرك في
العبادة ولم يبلغ اليهما الدعوة فجاز ان يكونا من اهل الجنة بفضل الله
تعالى او بشفاعة الرسول عليه السلام وكيف لا يفضل الله عليهما وهما

بحرتان

شجرتان ثمرتهما حبيبه وكيف لا يشفع لهما ابنهما وهو شفيع للاجانب
وقال في ميزان الاصول قال عامة اصحاب الحديث من الاشعري و
غيرهم ومن تابعهم بانه لا يجب عليهم الايمان ولا نجزم عليهم الكفر حتى
لو ماتوا على الكفر او على الايمان قبل بلوغ الدعوة اليهم فهم في مشية الله
تعالى ان شاء عذبهم وان شاء ادخلهم الجنة وهو قول معتزلة بغداد
وهو اختيار بعض مشايخ بخارى غير انهم (قالوا) من اهل الجنة في الاحوال
كلها بمنزلة الصبيان والمجانين انتهى قوله غير انهم قالوا اي بعض مشايخ
بخارا قوله في الاحوال كلها اي في حال موتهم على الايمان بالخالق
او على الكفر به اذ لا يتصور ايمانهم السمعي لعدم بلوغ الدعوة اليهم
يعني انهم لا يجعلونهم في مشية الله تعالى بل يقطعون لهم بالجنة و
بعض مشايخ بخارا من الماتريدية قوله على الكفر او على الايمان اي
على الكفر بالخالق او على الايمان به لان ما عدا الخالق سمعي كما سياتي
لا يتصور الايمان به قبل بلوغ الدعوة فاذا كان في مشية الله تعالى
ادخال اهل الفترة الجنة ووالدا رسول الله عليه السلام من اهل
الفترة فهل يقول عاقل بان الله تعالى لا يدخلهما الجنة مع ان دخولهما

الجنة في مشيئة الله تعالى ولا يجب عليهما العذاب مع انه تعالى
قال ولسوف يعطيك ربك فترضى قوله ان شاء عذبهم فيه نظر
لانهم لا يعذبون عند الاشاعرة وان ماتوا على الكفر لما سبق نقله عن
المنار فهو سهو ناش من قوله ان شاء ادخلهم الجنة وهو صحيح كما نقلناه
عن التحقيق والانسان من النسيان **الفصل الرابع** وعند الماتريدية يعتبر
العقل في الايمان والكفر فهما على قسمين عند الماتريدية احدهما سمعي وهو
المذكور في المواقف والاخر عقلي قال في المنار على مذهب الماتريدية
من لم تبلغ اليه الدعوة اذا لم يعتقد ايمانا ولا كفرا كان من اهل النار انتهى
وذلك لقول ابي حنيفة به قوله ايمانا ولا كفرا اي ايمانا بالخالق وكفرا به
كما سياتي في التصريح قال شارحه لوجوب الايمان بمجرد العقل انتهى اي
لوجوبه عند الماتريدية اي الايمان بالخالق قوله بمجرد العقل لان العقل يستقل
في معرفة الخالق بالنظر في المصنوعات قال التفتازاني في شرح العقائد
قال علي القاري في مليحات شرح الفقه الاكبر وجوب الايمان بالعقل
مروي عن ابي حنيفة وقال الاشعري لا يجب لقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا واجيب بان الرسول اعم من العقل والنبي

انتهى

انتهى وقال علي القاري في شرح الامالي نقلا عن الحاكم الشهيد
قال ابو حنيفة رحمة الله عليه لا عذر لعاقل في الجهل بخالقه لما يرى
من خلق السموات والارض وخلق نفسه ولو لم يبعث الله رسولا
لوجب على الخلق معرفته بعقولهم انتهى قوله بعقولهم متعلق بوجب
ومعرفته على الشارع فالمعنى رسولا ينبئ عن الخالق وعن
وجوب معرفته فمعرفة الخالق كما يستقل فيه العقل كذلك
وجوب معرفته يستقل فيه العقل وهذا مبني على الحسن والقبح
العقليين قال به ابو حنيفة وانكره الاشعري والتفصيل في شرح
المواقف وقال في التلويح في باب المحكوم به بعد بيان مراد ابي حنيفة
في عدم العذر في الجهل بالخالق وهذا مراد ابي حنيفة حيث قال لا عذر
لعاقل في الجهل بخالقه لما يرى من خلق الافاق والانفس واما في الشرايع
فيعذر الى قيام الحجة انتهى اي يعذر عند ابي حنيفة بجهله بالشرايع
والمراد بالشرايع ما لا يستقل بمعرفته العقل وهو ما عدا معرفة الخالق
والمراد بقيام الحجة السماع من طرف الرسول عليه السلام وصرح في
التلويح من لم يبلغ اليه الدعوة لو امن بالخالق بعقله يصح ايمانه

قوله قال التفتازاني في شرح العقائد
قال فيه هذه المصنوعات
المشتملة على الافعال المحكمة
والنقوش المستحسنة تدل
ضرورة على صانع متصف
بالحياة والعلم والقدرة
والارادة
منه

قوله بعد بيان مراد ابي حنيفة الخ ف...
على ما قال الشيخ في التلويح عدم ا...
في الجهل بالخالق بعد وج...
الاستدلال بالمصنوعات...
او بعد انكار الخالق فا...
يدل على ان وجود زمان...
منه

اى يثاب على ايمانه عند ابى حنيفة ووالدا رسول الله عليه السلام آمنا
بان الله تعالى خالق السموات والارض وخالق انفسهم ووحداه فى الخلق
وابو حنيفة رحمه الله لم يوجب على اهل الفترة الا الايمان بالخالق وهو ايمان عقلى
فلم يتصف والداه عليه السلام بالكفر الحقيقى السمعى ولا العقلى نعم اتصفا
بالشرك فى العبادة ولما كانا من اهل الفترة لم يكن ذلك الشرك كفرا
لهما حقيقة بل مجازا كما عرفت ولا يضرهما لانهما اتصفا بالايمان العقلى
فوجب لهما الجنة عند ابى حنيفة ويجوز عند الاشعرى ولا عذاب لهما البتة
عند الاشعرى ولا عند ابى حنيفة رحمة الله عليهم قال السيوطى فى رسالته
فى حق والدى النبى صلى الله عليه وسلم انهما ماتا ناجيين وليسا فى النار
صرح بذلك جمع من العلماء ولهم فى تقرير ذلك مسالك المسلك الاول
انهما ماتا قبل البعثة ولا تعذيب قبلها لقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا واطبق ائمتنا الاشاعرة من اهل الكلام والاصول والشافعية
من الفقهاء على ان من مات ولم تبلغه الدعوة يموت ناجيا انتهى اقول و
السيوطى شافعى اشعرى ولم يصرح فى تلك الرسالة بدخولهما الجنة
لان اهل الفترة يجوز عند الاشعرى دخولهم الجنة بفضل الله تعالى او بشفاعة

بعض

بعض الشافعين كما عرفت ولا يجب لكن لما قال الله تعالى ولسوف
يعطيك ربك فترضى وجاز دخولهما الجنة بفضل الله تعالى لا يرضى
النبى عليه السلام الا بدخولهما الجنة ولذلك قال السيوطى فى رسالته
الاخرى ان والدا رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل الجنة واما عند
ابى حنيفة فيجب دخولهما الجنة لانهما آمنا بالله هو الخالق ووحداه فى الخلق
ويجب الثواب على ايمانهما بالخالق عند ابى حنيفة كما سبق فى الفصل الرابع
والشرك فى العبادة لا يضرهما كما عرفت الفصل الخامس فى معنى
قول ابى حنيفة رحمه الله تعالى فى الفقه الاكبر ووالدا رسول الله صلى الله
عليه وسلم ماتا على الكفر وابو طالب عمه مات كافرا قلت ليس معناه
ان والديه ماتا على الكفر الحقيقى بل على الكفر المجازى وهو لا يضرهما
لانهما آمنا بالخالق ولم يوجب ابو حنيفة على اهل الفترة الا الايمان
بالخالق ويجب عنده الثواب على ايمان اهل الفترة بالخالق وابو طالب
مات كافرا حقيقة لانه امتنع عن قبول دعوته عليه السلام فغير ابو حنيفة
اسلوب العبارة اشارة الى هذا فلو كان المراد من كفر والديه
الكفر حقيقة لقال ووالدا رسول الله وابو طالب ماتوا كافرين

فاعرف انما صرح بقوله ماتا على الكفر لدفع توهم ان دعوة الرسول وصلت
اليهما فامتنعا عن العبادة او انهما كانا على شريعة ابرهيم عليه السلام
كما قيل فالمعنى انهما ماتا على الشرك في العبادة وهو لا يضر بهما وليس ذلك
كفرا حقيقة لهما ووجب لهما الجنة عند ابي حنيفة ويجوز دخولهما الجنة
عند الاشعري ان قلت كيف يقال انهما ماتا على الكفر وانهما في الجنة وذلك
امر عجيب قلت ذلك كعكس ما يقال ان فرعون مات على الايمان وانه من
اهل النار لحدوث ايمانه حال اليأس لما قال تعالى فلم يك ينفعهم ايمانهم لما
رأوا بأسنا وحديث ان ابي في النار محمول على ابي طالب وحديث ليت
شعري ما فعل ابواي على تقدير صحته محمول على ابي طالب وزوجته كما سيأتي
بيانه ان قلت ما تقول في حديث استأذنت ربي للاستغفار لابي فلم
يأذن قلت معنى الاستغفار طلب مغفرة الذنب وهي آمنت بالخالق و
وحده الله تعالى في الخلق وفيما سواه معذورة الى قيام الحجة ولم تقم عليها
حجة فلا ذنب لها فالاستغفار لها كالاستغفار للصبي يتضمن الكذب
في انه له ذنبا ولو استأذن النبي عليه السلام ربه للاستغفار لصبي لا يأذن له
ولذا لا يجوز الاستغفار لصبي في جنازته فالاستغفار لها لغو متضمن

لكذب

قوله ان فرعون مات على الايمان قال تعالى فلما ادركه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنوا اسرائيل وانا من المسلمين آلان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين وقد اعتدت له رسالة منه

قوله على تقدير صحته انما قال كذلك لمنع ثبوته في التفسير الكبير عند قوله تعالى ولا تسأل عن اصحاب الجحيم منه

للكذب ولا يجوز للنبي عليه السلام ان يلغو ويكذب فلذا لم يأذن له ربه
للاستغفار لامه قال السيوطي واما حديث عدم اذن الله تعالى
لنبيه للاستغفار لامه فهو خبر احاد ولا يعادل النص القاطع الدال
على عدم عذاب اهل الفترة اقول الاولى في وجه عدم الاذن
للاستغفار لامه عليه السلام ان الاستغفار لها لغو فيتضمن الكذب
كما ذكرنا واما بكاؤه عليه السلام عند زيارة قبر امه كما نقل فتحسر
على فراقها لا لعدم اذن ربه للاستغفار لها اقول وحديث
احياء والديه وايمانهما فغير ثابت لان في اسناده مجهولين كذا
في تذكرة القرطبي قال البيضاوي في قوله تعالى ما كان للنبي والذين
آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين
لهم انهم اصحاب الجحيم نزل في ابي طالب حين هم عليه السلام
للاستغفار له بعد عدم قبول دعوته عليه السلام وقيل نزل حين
عليه السلام للاستغفار لامه انتهى فضعف الثاني ولم يذكره في
المدارك وقال البيضاوي في قوله ولا تسأل عن اصحاب الجحيم
على قراءة نافع على صيغة النهي عن السؤال انها نزلت عند قوله

قوله ان الاستغفار لها لغو الى [illegible] واما توهم ان عدم الاذن بالاستغفار لها لعدم جواز مغفرة [illegible] لكونها مشركة لعدم جواز مغفرة الشرك لقوله تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به فتوهم باطل لان اهل الفترة معذورون في الشرك ويجوز دخولهم الجنة [illegible] سبق نقله منه

قوله من بعد ما تبين لهم انهم [illegible] يشعر بان ترك اهل الفترة [illegible] لانه ترك في العبادة كما [illegible] نضرهم بعد عدم قبولهم [illegible] عنه وهو تبين انهم [illegible] فلو كان شركهم معذورا [illegible] لما قال من بعد ما تبين [illegible] اصحاب الجحيم لان هذا القول [illegible] القول بعد ما صاروا [illegible] الجحيم بل يقول من بعد ما تبين انهم مشركون فاعرف منه

عليه السلام ليت شعري ما فعل ابواي انتهى فالمراد من الابوين لا يجوز
ان والديه عليه السلام لانهما ليسا من اصحاب الجحيم فيجب ان يكون
المراد بهما غيرهما فالمراد بهما اما عماه عليه السلام ابو طالب وابو لهب
او ابو طالب وزوجته لا الثالث كما عرفت فالظاهر ان
المراد بهما ابو طالب وزوجته كما عرفت في اول الرسالة

الفصل السادس

ما ذكرته في الرسالة ان والديه صلى الله
عليه وسلم يجوز دخولهما الجنة عند الاشعري ويجب دخولهما الجنة
عند ابي حنيفة موافق لاصل الاشعري والماتريدي المذكور في
الاصول كما عرفت فخبر الاحاد الوارد في ابويه عليه السلام محمول
على ابي طالب وزوجته فالعجب من علي القاري حيث صنع رسالة وتكلف
فيها لكون والديه عليه السلام في النار واتى في تلك الرسالة باستجاع
تورث ملالة لمن نظر اليها وصدر رسالته بالمنقول عن ابي حنيفة في
في الفقه الاكبر ان والدا رسول الله ماتا على الكفر ولم يدر ان المراد
بالكفر فيه الكفر مجازا وهو لا يضرهما كما عرفت ويجب دخولهما الجنة
على اصل ابي حنيفة واتى باخبار احاد في عذاب ابويه مع انه محمول

على ابي طالب وزوجته ليصح ما ذكر في اصول الفقه كما ذكرنا
والعمل باصول الفقه اولى من العمل باخبار الاحاد مع انها يمكن
حمل الاب فيها على ابي طالب وزوجته وقال السيوطي في رسالته
الاخرى ان والديه عليه السلام في الجنة وانما قطع بذلك
مع ان السيوطي شافعي اشعري ويجوز دخولهما الجنة
عنده ولا يجب لقوله تعالى ولسوف يعطيك ربك
فترضى والنبي عليه السلام لا يرضى بعدم دخولهما الجنة مع جواز
دخولهما الجنة فالحق مع السيوطي رضي الله عنه واما علي القاري
فلعل البرودة اثرت في راسه فاختل عقله فصلى الله على رسوله
وسلم على والديه ونقطع بانهما في الجنة لانا حنفيون ماتريديون
وسميتها رسالة السرور والفرح لانها
تسر الناظرين المؤمنين ويفرحون بها
الحمد لله الذي بعزته وجلاله تتم
الصالحات وسبحان ربنا رب العزة عما يصفون
وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

من متملكات العبد الفقير

وبمصادر الثلاثي كثيرة وعند سيبويه تقرب الى اثنين

نحو قتل وفسق وشغل ورحمة

ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى

وبشرى وليان وحرمان وغفران

ونزوان وخنق وصغر وطلب

وهدى وغلبة وسرقة وذهاب

وصراف وسؤال وزهادة ودراية

ودخول وقبول وصهوبة ومدخل

ومرجع ومسعاة ومحمدة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك على ما علمتنا من قواعد العقايد الدينية وجعلتنا
من عوارف المعارف اليقينية ، ونصلى على نبيك المبعوث
بالمعجزات الظاهرة والآيات الباهرة ، وعلى آله الكرام
واصحابه العظام ، والذين اتبعوهم باحسان الى يوم القيام
وبعد فلما كانت العقايد العضدية جامعة للقواعد الاسلامية
مع غاية من التنقيح والتهذيب ، ونهاية من حسن التنظيم
والترتيب ، اردت ان اشرحها شرحا وافيا يكشف معاقدها
كافيا فى تحقيق قواعدها معرضا عن الاطناب الممل والايجاز
المخل ، تبصرة للطلاب ، وتذكرة لاولى الالباب ، ناويا ان
اسميه بالفوائد السنية فى شرح العقايد العضدية ، ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة
انك انت الوهاب ، قال المص قال النبى صلى
الله عليه وسلم النبى انسان بعثه الله تعالى لتبليغ ما اوحى

اليه

اليه وكذا الرسول وقد يختص بمن له شريعة وكتاب
فيكون اخص من النبى واللام فى النبى للعهد الخارجى
والمراد به نبينا محمد صلى الله تعالى عليه وسلم على ما ينساق
اليه الذهن فى امثال هذا المقام ستفترق امتى اى امة الاجابة
كما هو الظاهر من هذا الاسلوب والحمل على امة الدعوة
بعيد جدا ثلثا وسبعين فرقة هذا من معجزاته صلى الله
تعالى عليه وسلم حيث وقع ما اخبر به قال الآمدى كان
المسلمون عند وفات النبى صلى الله عليه وسلم على عقيدة
واحدة وطريقة واحدة الا من كان يبطن النفاق ويظهر
الوفاق ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولا فى امور اجتهادية
لا يوجب ايمانا ولا كفرا وكان غرضهم منها اقامة مراسم الدين
وادامة مناهج الشرع القويم وكان الخلاف يندرج درجا
شيئا فشيئا الى اخر ايام الصحابة رضى الله تعالى عنهم حتى
ظهر معبد الجهنى وغيلان الدمشقى ويونس الاسوارى وخالفوا
فى القدر واسناد جميع الاشياء الى تقدير الله تعالى ولم يزل
الخلاف يتشعب والآراء تتفرق حتى تفرق اهل الاسلام وارباب
المقالات الى ثلث وسبعين فرقة وقد ذكرها المص فى اخر المواقف

فمن اراد معرفتها فليرجع اليه كلها في النار من حيث
الاعتقاد الا واحد فقيل ومن هم اي الفرقة الناجية
قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي رواه الترمذي
وهذه اشارة الى مقاصد هذه الرسالة عقائد الفرقة
الناجية والمراد بالعقائد ما يقصد به نفس الاعتقاد دون
العمل فان الاحكام المأخوذة من الشرع قسمان احدهما
ما يقصد به نفس الاعتقاد كقولنا الله تعالى عالم قادر
سميع بصير وهذه تسمى اعتقادية واصلية وعقائد وقد دون
علم الكلام لحفظها والثاني ما يقصد به العمل كقولنا الوتر
واجب والزكوة فريضة وهذه تسمى عملية وفرعية واحكاما
ظاهرية وقد دون علم الفقه لها وهم [illegible]شاعرة ومن
يحذو حذوهم اعني الماتريدية فالاشاعرة اصحاب ابي الحسن
علي بن اسمعيل بن اسحق بن سالم بن اسمعيل بن عبد الله
بن بلال بن ابي بردة بن ابي موسى الاشعري صاحب
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من خالف ابا
علي الجبائي ورجع عن مذهبه الى السنة اي طريقة النبي
صلى الله عليه وسلم والجماعة اي طريقة الصحابة رضي الله

عنهم والماتريدية اصحاب ابي منصور الماتريدي تلميذ
ابي نصر العياضي تلميذ ابي بكر الجوزجاني صاحب ابي سليمان
الجوزجاني تلميذ محمد بن الحسن الشيباني رحمهم الله تعالى
وماتريد قرية من قرى سمرقند والمشهور من اهل السنة
في ديار خراسان والعراق والشام واكثر الاقطار
هم الاشاعرة وفي ديار ما وراء النهر الماتريدية وبين
الطائفتين في بعض الاصول خلاف كمسئلة التكوين
ومسئلة الاستثناء في الايمان ومسئلة ايمان المقلد وغير
ذلك والمحققون من الفريقين لا ينسب احدهما الى البدعة
والضلالة خلافا للمبطلين المتعصبين حتى ربما جعلوا
الاختلاف في الفروع ايضا بدعة وضلالة كالقول
بحل متروك التسمية عمدا وعدم نقض الوضوء بالخارج
من غير السبيلين وجواز النكاح بدون الولي والصلوة
بدون الفاتحة ولا يعرفون ان البدعة المذمومة هو
المحدث في الدين من غير ان يكون في عهد الصحابة
والتابعين ولا دل عليه الدليل الشرعي ومن الجهلة
من يجعل كل امر لم يكن في زمن الصحابة بدعة مذمومة

وان لم يفهم ويبدل على فتحه تمسكا بقوله صلى الله عليه وسلم
اياكم ومحدثات الامور ولا يعلمون ان المراد بذلك جواز
يجعل في الدين ما ليس منه كذا ذكره العلامة
التفتازاني في شرح المقاصد اجمع السلف من المحدثين
والائمة المسلمين واهل السنة والجماعة على ان العالم
اي ما سوى الله تعالى من الموجودات مما يعلم به الصانع
يقال عالم الاجسام وعالم الاعراض وعالم النبات
وعالم الحيوان الى ذلك فيخرج صفات الله تعالى
غير الذات كما انها ليست هو
لانها ليست عينها حادث بمعنى انه كان بقدرة الله
تعالى بعد ان لم يكن اي وجد بعد العدم خلافا للفلاسفة
حيث ذهبوا الى قدم السموات والا[رض] بموادها
وصورها واشكالها وقدم العناصر بموادها وصو[رها]
لكن بالنوع بمعنى انها لم تخل قط عن صورة نعم اطلقوا
القول بحدوث ما سوى الله تعالى لكن بمعنى الاحتياج
الى الغير لا بمعنى سبق العدم عليه والمشهور في الاستدلال
على حدوث العالم انه اعيان واعراض لانه ان قام
بذاته فعين والا فعرض والاعيان اجسام وجواهر

لانها ان كانت مركبة فاجسام والا فجواهر وهي الاجزاء
التي لا تتجزى والكل حادث اما الاعراض فبعضها
بالمشاهدة كالحركة بعد السكون والضوء بعد الظلمة
والسواد بعد البياض وبعضها بالدليل وهو طريان
العدم كما في اضداد ذلك فان القدم ينافي العدم
لان القديم ان كان واجبا لذاته فظاهر والا لزم استناده
اليه بطريق الايجاب والصادر عن الشيء بالقصد
والاختيار يكون حادثا بالضرورة والمستند الى الموجب
القديم قديم ضرورة امتناع تخلف المعلول عن
العلة واما الاعيان فلانها لا تخلو عن الحوادث و
وكل ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث اما المقدمة
الاولى فلانها لا تخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان
اما عدم الخلو فلان الجسم والجوهر لا يخلو عن الكون
في حيز فان كان مسبوقا بكون آخر في ذلك الحيز
بعينه فهو ساكن وان لم يكن مسبوقا بكون آخر في ذلك
الحيز بل في حيز آخر فمتحرك وهذا معنى قولهم الحركة كونان في
آنين في مكانين والسكون كونان في آنين في مكان

واحد فان قيل يجوز ان لا يكون مسبوقا بكون آخر اصلا
كما في آن الحدوث فلا يكون متحركا ولا يكون ساكنا
قلنا هذا المنع لا يضرنا لما فيه من تسليم المدعى على ان الكلام
في الاجسام التي تعددت فيها الاكوان وتجددت
عليها الاعصار والازمان واما حدوثهما فلانهما من الاعراض
وهي غير باقية ولان ماهية الحركة لما فيها من الانتقال
من حال الى حال تقتضي المسبوقية بالغير والازلية تنافيها
ولان كل حركة فهي على التقضي وعدم الاستقرار وكل
سكون فهو جائز الزوال لان كل جسم فهو قابل
للحركة بالضرورة وقد عرفت ان ما يجوز عدمه يمتنع
قدمه واما المقدمة الثانية فلان ما لا يخلوا عن [الحواد]ث لو ثبت
في الازل لزم ثبوت الحادث في الازل وهو محال ومنها
ابحاث الاول انه لا دليل على انحصار الاعيان في الجواهر
والاجسام وانه يمتنع وجود ممكن يقوم بذاته ولا يكون متحيزا
اصلا كالعقول والنفوس المجردة التي يقول بها الفلاسفة
والجواب ان المدعى حدوث ما ثبت وجوده من
الممكنات وهو الاعيان المتحيزة والاعراض لان ادلة

وجود المجردات غير تامة على ما بين في المطولات الثاني
ان ما ذكر لا يدل على حدوث جميع الاعراض اذ منها ما
لم تدرك بالمشاهدة حدوثه ولا حدوث اضداده
كالاعراض القائمة بالسماويات من الاشكال والامتدادات
والاضوا والجواب ان هذا غير مخل بالغرض لان حدوث
الاعيان يستدعي حدوث الاعراض ضرورة انها لا تقوم
الا بها الثالث انه لو كان كل جسم في حيز لزم عدم
تناهي الاجسام لان الحيز هو السطح الباطن من الحاوي
المماس للسطح الظاهر من المحوي والجواب ان الحيز
عند المتكلمين هو الفراغ المتوهم الذي يشغله الجسم و
ينفذ فيه ابعاده الرابع ان الازل ليس عبارة عن حالة
مخصوصة حتى يلزم من وجود الجسم فيها وجود الحوادث
فيها بل هو عبارة عن عدم الاولية او عن استمرار الوجود
في ازمنة مقدرة غير متناهية في جانب الماضي ومعنى
ازلية الحركات الحادثة انه ما من حركة الا وقبلها حركة
اخرى لا الى بداية وهذا هو مذهب الفلاسفة وهم
مسلمون انه لا شيء من جزئيات الحركة بقديم وانما

الكلام في الحركة المطلقة والجواب ان تعاقب الحوادث
الغير المتناهية محال لوجهين احدهما طريق التطبيق وهو
ان نفرض جملة من الحوادث المتعاقبة من الان والاخرى
من يوم الطوفان كل منهما لا الى نهاية ثم نطبق بينهما
بحسب فرض العقل اجمالا بان يقابل الاول من هذه
بالاول من تلك وهكذا فاما ان يتطابقا فيتساوى
الكل والجزء او لا فينقطع الطوفانية ويلزم انتهاء الآنية
لانها لا تزيد عليها الا بقدر متناه وثانيهما طريق
التكافؤ وهو انا نفرض سلسلة من الحادث المعين
الذي هو مسبوق بحادث وليس سابقا على حادث
اخر بمنزلة المعلول الاخير فلضرورة [illegible] السابقية
والمسبوقية وتكافؤ المتضايفين في الوجود لزم ان
تشتمل السلسلة على سابق غير مسبوق وهو المنتهى
واما الجواب بانه لا وجود للمطلق الا في ضمن الجزئي
فلا يتصور قدم المطلق مع حدوث كل من الجزئيات
فمردود بان المطلق كما يوجد في ضمن كل جزئي له
بداية [illegible] من تلك الجزئية حكمه كذلك يوجد في

جميع الجزئيات التي لا بداية لها فيأخذ ايضا حكمها ولا
استحالة في اتصاف المطلق بالمتقابلات بحسب
الجنبات وبانه لو صح لزم ان لا يوصف نعيم الجنان
بعدم التناهي فالصواب ما قدمناه من الجواب
وعلى ان العالم قابل للفناء اي العدم الطارئ على
الوجود وهو فرع الحدوث فمن قال انه قديم قال
لا يجوز عدمه لما تقدم واما من قال انه حادث فقد
قال بجواز فنائه لكون ماهيته من حيث هي قابلة للعدم
حيث كانت متصفة به والعدم قبل الوجود كالعدم
بعده لا تمايز بينهما ولا اختلاف فيهما فما جاز على
احدهما [illegible] عليه الاخر ولم يخالف في ذلك الا الكرامية
فانهم مع اعترافهم بحدوث الاجسام قالوا انها ابدية
ممتنع فناؤها وعلى ان النظر اي الفكر في معرفة الله
تعالى اي لاجل حصولها واجب لقوله تعالى قل
انظروا ماذا في السموات والارض فانظر الى آثار رحمة
الله كيف يحيي الارض بعد موتها والامر للوجوب
ولقوله عليه السلام حين نزل ان في خلق السموات

والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي
الالباب ويل لمن لاكها بين لحييه ولم يتفكر فيها
فقد اوعد بترك التفكر في دلائل المعرفة فهو واجب
اذ لا وعيد على ترك غير الواجب والمعتمد في اثبات
وجوب النظر ان معرفة الله تعالى واجبة اجماعا وهي
لا تتم الا بالنظر وما لا يتم الواجب المطلق الا به فهو واجب
وبه اي بالنظر الصحيح تحصل المعرفة خلافا للسمنية
حيث ينكرون افادة النظر العلم اصلا ولبعض
الفلاسفة حيث ينكرون افادة العلم في الالهيات
بناء على كثرة الاختلاف وتناقض الآراء والجواب
ان ذلك لفساد النظر فلا ينافي كون النظر الصحيح
من العقل مفيدا للعلم على ما ذكرتم استدلال
بالنظر فقضيه اثبات ما نفيتم فتناقض فان زعموا انه
معارضة الفاسد بالفاسد قلنا اما ان يفيد شيئا
فلا يكون فاسدا او لا يفيد فلا يكون معارضة فان
قيل كون النظر مفيدا للعلم ان كان ضروريا
لم يقع فيه خلاف كما في قولنا الواحد نصف

الاثنين وان كان نظريا يلزم اثبات النظر
بالنظر وانه دور قلنا الضروري قد يقع فيه خلاف
اما لعناد او لقصور في الادراك فان العقول متفاوتة
بحسب الفطرة بالاتفاق من العقلاء واستدلال
من الآثار وشبهها ونحوه من الاخبار والنظري قد يثبت
بنظر مخصوص لا يعبر عنه بالنظر كما يقال العالم متغير
وكل متغير حادث يفيد العلم بحدوث العالم بالضرورة
وليس ذلك بخصوصية هذا النظر بل لكونه صحيحا مقرونا
بشرائطه فيكون كل نظر صحيح مقرون بشرائطه
مفيدا للعلم ولا حاجة الى المعلم ضرورة ان من
علم [illegible] محدث وكل محدث فله مؤثر علم ان
العالم له مؤثر سواء كان هناك معلم او لا وذهب
الملاحدة الى ان معرفة الله تعالى لا تحصل بدون
المعلم وهذا باطل لما ذكرنا ودل على ان للعالم صانعا
قديما لم يزل ولا يزال لان العالم حادث كما مر وكل
حادث فله محدث بالضرورة فان تسلسل او دار
او ينتهي الى محدث قديم والاولان باطلان

فتعين الثالث واجبا وجوده لذاته ممتنعا عدمه بالنظر
الى ذاته اذ لو كان جائز الوجود لكان من جملة العالم
فلم يصلح محدثا للعالم او مبدا له مع ان العالم اسم
لجميع ما يصلح علما على وجود مبداً له وقريب من هذا
ما يقال ان مبدا الممكنات باسرها لا بد ان يكون واجبا
اذ لو كان ممكنا لكان من جملة الممكنات فلم يكن مبدا
لها لا خالق سواه جوهرا كان المخلوق او عرضا للنصوص
الدالة عليه كقوله تعالى لا اله الا هو خالق كل شيء
فاعبدوه وهل من خالق غير الله وخلق كل شيء
قال امام الحرمين في الارشاد اتفق ائمة السلف
قبل ظهور البدع والاهواء على ان الخالق هو الله
تعالى ولا خالق سواه وان الحوادث كلها حدثت
بقدرة الله تعالى من غير فرق بين ما يتعلق قدرة
العباد به وبين ما يتعلق فان تعلق الصفة بشيء
لا يستلزم تاثيرها فيه كالعلم بالمعلوم والارادة
بفعل الغير فالقدرة الحادثة لا تؤثر في مقدورها اصلا
واتفقت المعتزلة ومن تابعهم من اهل البدع على

ان العباد موجدون لافعالهم مخترعون لها بقدرتهم
ثم المتقدمون منهم كانوا يمتنعون من تسمية العبد
خالقا لقرب عهدهم باجماع السلف على انه لا خالق
الا الله واجترا المتاخرون فسموا العبد خالقا
على الحقيقة وقال الامام حجة الاسلام لما بطل
الجبر المحض بالضرورة وكون العبد خالقا لافعاله
بالدليل وجب الاقتصار في الاعتقاد وهو انها
مقدورة بقدرة الله تعالى اختراعا وبقدرة العبد
على وجه اخر من التعلق يعبر عنه بالاكتساب وليس
من ضرورة تعلق القدرة بالمقدور ان يكون
عل[illegible]ع اذ قدرة الله تعالى في الازل متعلقة
[illegible] من غير اختراع ثم يتعلق به عند الاختراع نوعا اخر
من التعلق فحركة العبد باعتبار نسبتها الى قدرته يسمى
كسبا له وباعتبار نسبتها الى قدرة الله تعالى خلقا فهو
خلق للرب ووصف للعبد وكسب له وقدرته خلق
للرب ووصف للعبد وليس بكسب له متصف
بجميع صفات الكمال منزه عن جميع سمات النقص باجماع

العقلاء على ذلك فهو عالم لان فعله تعالى متقن وكل
من فعله متقن فهو عالم اما الاول فظ لمن نظر في الآفاق
والانفس وتامل ارتباط العلويات بالسفليات
سيما في الحيوانات وما هديت اليه من مصالحها و
واعطيت من الآلات المناسبة لها ويعين على ذلك
علم التشريح ومنافع خلقة الانسان واعضائه التي
قد كسرت عليها المجلدات واما الثاني فضروري وينبه
عليه ان من راى خطا حسنا يتضمن الفاظا عذبة رشيقة
تدل على معان دقيقة مونقة علم بالضرورة ان كاتبه
عالم وكذلك من سمع خطابا منتظما مناسبا للمقام من
شخص يضطر الى ان يجزم بانه عالم فان قيل المتقن ان
ان اردت به الموافق للمصلحة من جميع الوجوه فممنوع اذ ما
شيء من مفردات العالم ومركباته الا ويشتمل على مفسدة
ويمكن تصوره على وجه اكمل وان الموافق للمصلحة من بعض
الوجوه فلا يدل على العلم اذ ما من اثر الا ويمكن ان
ينتفع به منتفع سواء كان موثره عالما او لا كاحراق
النار وتبريد الماء او امرا نافعة لنا ما هو وكيف

يدل على علم الفاعل ونقول ايضا انه منقوض بفعل
النحل لتلك البيوت المسدسة المتساوية بلا فرجار ومسطر
واختيارها للمسدس لانه اوسع من المثلث والمربع و
المخمس ولا يقع بينها فرج كما يقع بين المدورات و
ما سواها من المضلعات وهذا لا يعرفه الا الحذاق من
اهل الهندسة وكذلك العنكبوت ينسج تلك البيوت
ويجعل لها سدى ولحمة على تناسب هندسي بلا آلة
مع انه لا علم لها بما يصدر عنهما وما يتضمنه من الحكم
والجواب عن الاول ان المراد بالمتقن ما نشا هذه من الصنع
الغريب والترتيب العجيب الذي يتحير فيه العقول ولا تهتدي
الى كما[illegible] من المصالح والمنافع ولا شك في دلالته
[illegible] الصانع ويوضحه ما ذكرنا في مثال الكتابة والخطاب
اذ لا يشترط في الدلالة على العلم خلوه عن كل خلل واشتماله
على كل كمال حتى لو امكن ان يكتب احسن منه ويتكلم بافصح
منه لم يدل على علم وعن الثاني انا لا نم عدم علم النحل و
العنكبوت بما تفعله لجواز ان يخلق الله تعالى فيهما علما
بذلك الفعل الصادر عنهما او يلهمهما حالا فحالا ما هو سداد

لذلك الفعل بجميع المعلومات الممكنة والواجبة والممتنعة
لان الموجب للعلم ذاته والمقتضي للمعلومية ذوات
المعلومات ومفهوماتها ونسبة الذات الى الكل سواء
فاذا كان عالما ببعضها كان عالما بكلها قادر اي يصح
منه ايجاد العالم وتركه فليس شيء منهما لازما لذاته بحيث
يستحيل انفكاكه عنه والى هذا ذهب المليون كلهم واما الفلاسفة
فانهم قالوا ايجاده العالم على النظام الواقع من لوازم
ذاته فيمتنع خلوه عنه فانكروا القدرة بالمعنى المذكور لاعتقادهم
انه نقصان واثبتوا له الايجاب زعما منهم انه الكمال التام
واما كونه قادرا بمعنى ان شاء فعل وان لم يشأ لم يفعل
فمتفق عليه بين الفريقين الا ان الحكماء ذهبوا الى ان
مشيئة الفعل الذي هو الفيض والجود لازمة لذاته كلزوم
العلم وسائر الصفات الكمالية فيستحيل الانفكاك
بينهما فمقدم الشرطية الاولى واجب صدقه ومقدم
الثانية ممتنع الصدق وكلتا الشرطيتين صادقتان في
حق الله تعالى والدليل على كونه قادرا بالمعنى الاول
ان لم يكن قادرا بل موجبا بالذات لزم احد الامور

ال

الاربعة اما نفي الحادث بالكلية او عدم استناده الى المؤثر
او التسلسل او تخلف الاثر عن المؤثر الموجب التام
وبطلان هذه اللوازم كلها دليل على بطلان الملزوم
اما بيان الملازمة فهو انه على تقدير كونه تعالى موجبا
ان لا يوجد حادث او يوجد فان لم يوجد فهو الامر
الاول وان وجد فاما ان لا يستند ذلك الحادث في وجوده
الى مؤثر موجد او يستند فان لم يستند فهو الامر الثاني
وان استند فاما ان لا ينتهي الى قديم او ينتهي فان
لم ينته فهو الامر الثالث وان انتهى فلا بد هناك
من قديم يوجب حادثا بلا واسطة من الحوادث دفعا
للت[illegible]زم الرابع على جميع الممكنات لشمول ما مر
[illegible]علم وهو ان المقتضي للقدرة هو الذات و
المصحح للمقدورية هو الامكان لان الوجوب والامتناع
الذاتيين يحيلان المقدورية ونسبة الذات الى جميع
الممكنات على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت
على كلها مريد الارادة صفة ثالثة مغايرة للعلم والقدرة
توجب تخصيص احد المقدورين بالوقوع والدليل

على ثبوتها ان الضدين نسبتهما الى القدرة سواء اذ
كما يمكن ان يقع بها هذا الضد يمكن ان يقع بها ذلك
الضد من غير فرق بينهما في امكان الوقوع بها وكل
واحد منهما فرض وقوعه بها فان نسبته الى الاوقات
المعينة كلها سواء فكما يمكن ان يقع في وقته الذي
وقع فيه يمكن ان يقع قبله وبعده فلا بد لتخصيصه بالوقوع
دون ضده ولتخصيص وقوعه بوقته المعين دون سائر
الاوقات من ثبوت مخصص يقتضيه والا لزم ترجيح
احد المتساويين على الآخر بلا مرجح هف وليس ذلك
المخصص هو القدرة لاستواء نسبتها اليهما والى الاوقات
كلها كما عرفت ولا العلم لانه تبع الوقوع فلا يكون
الوقوع تبعا له والا لزم الدور فاذن هو امر ثالث
وهو المط فان قيل الارادة من حيث هي ارادة نسبتها
الى الضدين والى الاوقات سواء اذ كما يجوز تعلقها
بهذا الضد يجوز تعلقها بالضد الآخر وكما يجوز ارادة وقوع
واحد منهما في وقت يجوز ارادة وقوعه في وقت آخر
فيعود الكلام فيها ويلزم التس قلنا لا نم ذلك بل هي

م

حادث بعد ما لم يكن معه زوال هذه المعية عنه او اعدام
الحادث فيجوز قيامها بذاته تعالى ولا تتحد بغيره
لامتناع اتحاد الاثنين ضرورة ولانه يلزم كون
الواجب هو الممكن والممكن هو الواجب وذلك
مح بالضرورة ليس بجوهر اما عندنا فلانه اسم
للجزء الذي لا يتجزى وهو متحيز وجزء من الجسم والله
تعالى متعال عن ذلك واما عند الفلاسفة فلانهم
وان جعلوه اسما للموجود لا في موضوع مجردا كان
او متحيزا لكنهم جعلوه من اقسام الممكن وارادوا به
الماهية الممكنة التي اذا وجدت كانت لا في موضوع
ولا عرض لانه لا يقوم بذاته بل يفتقر الى محل يقومه ف
يكون ممكنا ولا جسم لانه متركب ومتحيز وذلك
امارة الحدوث ولا في حيز ولا في جهة لانهما من خواص
الاجسام والجسمانيات ولا يشار اليه هنا وهناك
ولا يصح عليه الحركة والانتقال لما سبق ولا الجهل ولا
الكذب لانهما نقص والنقص عليه تعالى مح وهو تعالى
مرئي للمؤمنين يوم القيامة للادلة السمعية اما

الكتاب فقوله تعالى وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة واما السنة
فقوله عليه السلام انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة
البدر وهو مشهور رواه احد وعشرون من اكابر الصحابة
رضي الله عنهم واما الاجماع فهو ان الامة كانوا مجمعين
على وقوع الرؤية في الآخرة وان الآيات الواردة
في ذلك محمولة على ظواهرها ثم ظهرت مقالة المخالفين
وشاعت شبههم وتأويلاتهم واقوى شبههم ان الرؤية
مشروطة بكون المرئي في مقابلة وجهة من الرائي
وذلك مح والجواب منع هذا الاشتراط واليه اشار
بقوله من غير موازاة ومقابلة وجهة وقياس الغائب
على الشاهد فاسد فان قيل لو كان [illegible]ؤية
والحاسة سليمة لوجب ان يرى في الدنيا والآن
انه يكون بحضرتنا جبال شاهقة لا نراها وانه سفسطة
قلنا مح فان الرؤية عندنا بخلق الله تعالى لا تجب
عند اجتماع الشرائط ما شاء الله كان وما لم يشأ
لم يكن هذا مروي عن النبي عم وقد تلقته الامة
بالقبول وفي الاول دليل على انه تعالى غير مريد

لما لا يكون وذلك لانه ينعكس بعكس النقيض الى قولنا
كل ما لم يكن لم يشأ الله تعالى وفي الثاني دليل على انه
مريد لجميع الكائنات لانعكاسه بذلك الطريق الى قولنا
كل ما كان فقد شاء الله تعالى فالكفر والمعاصي بخلقه
وارادته لما مر غير مرة خلافا للمعتزلة وقد سبق تمسكهم
مع رده ولا يرضاه لقوله تعالى ولا يرضى لعباده الكفر
غني لا يحتاج الى شيء في ذاته وصفاته لان الاحتياج
الى الغير ينافي الوجوب ولا حاكم عليه بل هو الحاكم
على الاطلاق لقوله تعالى له الحكم ولا يجب عليه
شيء اذ لا حاكم عليه ولانه لو وجب عليه شيء فان لم
يستوجب الذم بتركه لم يتحقق الوجوب وان استوجب
كان ناقصا لذاته مستكملا بفعله وهو محال كاللطف
وهو فعل يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن
المعصية لا الى حد الالجاء ويسمى اللطف المقرب
او يحصل الطاعة ويسمى المحصل وذلك كالارزاق
والآجال والقوى والآلات واكمال العقل و
نصب الادلة وما يشبه ذلك والمعتزلة اوجبوا

عليه تعالى واستدلوا على الوجوب بان منع اللطف
نقض لغرضه الذى هو الاتيان بالمامور به ونقض
الغرض قبيح يجب تركه ورد بمنع المقدمتين لجواز
ان لا يكون المامور به مرادا وغرضا وبتعلق بنقضه
حكم ومصالح والاصلح ذهب البغداديون من المعتزلة
الى انه يجب على الله تعالى ما هو اصلح لعباده فى الدين
والدنيا وقال البصريون بل فى الدين فقط ويعنون
بالاصلح الانفع والبغداديون الاصلح فى الحكمة والتدبير
ورد عليهما ان الاصلح للكافر الفقير المعذب فى الدنيا
والآخرة ان لا يخلق مع انه مخلوق فلم يراع فى حقه
ما كان اصلح له فلا يكون الاصلح و... والعوض
على الآلام وذهب المعتزلة الى وجوبه عليه تعالى
مستدلين بان تركه قبيح لكونه ظلما فيجب فعله
ورد بان القبيح العقلى منتف والشرعى لا تعلق له
بافعاله تعالى ولا يجب عليه الثواب على الطاعة و
العقاب على المعصية خلافا للمعتزلة ان اثاب
على الطاعة فبفضله من غير وجوب عليه ولا استحقاق

نم

صفة تعلقها باحدهما ووقوعه فى وقت معين لذاتها
المخصوصة فلا حاجة الى صفة اخرى لا يقال اذا تعلقت
الارادة لذاتها باحد جانبى الفعل فى وقت معين
على وجه مخصوص فيجب ذلك الجانب فى ذلك
الوقت على ذلك الوجه ويمتنع الآخر فيلزم الايجاب
وسلب الاختيار لانا نقول وجوب الشئ بالاختيار
لا ينافى الاختيار بل يحققه بجميع الكائنات لانه تعالى خالق
لها بقدرته من غير اكراه فيكون مريدا لها بالضرورة
والمعتزلة انكر ارادة الله تعالى للشرور والقبائح
حتى قالوا انه اراد من الكافر والفاسق ايمانه وطاعته
لا كفره ومعصيته زعما منهم ان ارادة القبيح قبيحة كخلقه
وايجاده ونحن نمنع ذلك بل القبيح كسب القبيح والاتصاف
به فعندهم يكون اكثر ما يقع من افعال العباد على
خلاف ارادة الله تعالى وهذا شنيع جدا المتكلم
باجماع الانبيا عليهم السلام على ذلك فانه تواتر
عنهم انهم كانوا يثبتون له الكلام ويقولون انه تعالى
امر بكذا ونهى عن كذا واخبر بكذا وكل ذلك من اقسام

الكلام فثبت المدعى فان قيل صدق الرسول
موقوف على تصديق الله تعالى اياه اذ لا طريق الى
معرفته سواه وانه اخبار عن كونه صادقا وهو كلام
خاص له تعالى فاذن قد توقف صدق الرسول
على كلامه تعالى فاثبات كلام الله تعالى به دور
قلنا لا نم ان التصديق له كلام بل هو اظهار المعجزة
على وفق دعواه فانه يدل على صدقه ثبت الكلام
ام لم يثبت وسيجي تحقيق كلام الله تعالى حي سميع
بصير لدلالة النصوص القاطعة واجماع الانبياء بل
جميع العقلاء على ذلك وهو منزه عن جميع صفات
النقص كما سبق من اجماع العق[لاء على] ذلك
فلا شبه له اي لا يشبهه شيء في الصفات
صفاته من العلم والقدرة وغير ذلك اجل واعلى
مما في المخلوقات بحيث لا مناسبة بينهما ولا ند له
ولا مثل له الند هو المثل المساوي والمثل هو
المشارك في تمام الماهية والدليل على نفيهما
انه لو شاركه غيره في الذات والحقيقة لخالفه

ب

بتعين ضرورة الاثنينية فان المشاركين في تمام الماهية
لابد ان يتخالفا بتعين وتشخص حتى يتمايزا به هويتهما
وتعدد ولا شك ان ما به الاشتراك غير ما به
الامتياز فيلزم التركيب في هوية كل منهما وهو
ينافي الوجوب الذاتي ولا شريك له للادلة السمعية
كاجماع الانبيا على الدعوة الى التوحيد ونفي الشرك
وكالنصوص القطعية من كتاب الله تعالى على ذلك
والمشهور في ذلك بين المتكلمين برهان التمانع المشار
اليه بقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا
وتقريره انه لو امكن الهان لامكن بينهما تمانع بان يريد
احدهما حركة زيد والاخر سكونه لان كلا منهما في نفسه
امر ممكن وكذا تعلق الارادة بكل منهما اذ لا تضاد
بين الارادتين بل بين المرادين وح اما ان يحصل الامران
فيجتمع الضدان اولا فيلزم عجز احدهما وهو امارة الحدوث
والامكان لما فيه من شائبة الاحتياج فالتعدد مستلزم
لامكان التمانع المستلزم للمحال فيكون محالا وهذا
تفصيل ما يقال ان احدهما ان لم يقدر على مخالفة

الاخر لزم عجزه وان قدر لزم عجز الآخر وبما ذكرنا
يندفع ما يقال انه يجوز ان يتفقا من غير تمانع او انه
يكون الممانعة والمخالفة غير ممكنة لاستلزامها المحال او انه
يمتنع اجتماع الارادتين كارادة الواحد حركة زيد وسكونه
معا ولا ظهير له اى لا معين له ولا يحل فى غيره لان الحال
فى الشئ يفتقر اليه فى الجملة سواء كان حلول جسم
فى مكان او عرض فى جوهر او صورة فى مادة كما هو
راى الفلاسفة او صفة فى موصوف كصفات
الحوادث والافتقار الى الغير ينافى الوجوب
فان قيل قد يكون حلول امتزاج كالماء فى الورد
قلنا ذلك من خواص الاجسام و... انفصام
وعائد الى حلول الجسم فى المكان ولا يقوم به
حادث اى موجود بعد العدم لان صفاته تعالى
صفات كمال فخلوه عنها نقص والنقص عليه محال
اجماعا فلا يكون شئ من صفاته حادثا والا كان
خاليا عنه قبل حدوثه واما الاضافات والسلوب
الحاصلة بعد ما لم يكن لكونه تعالى موجودا مع كل

من العبد لان ما فات العبد وان كثرت لا يفى بشكر
بعض ما انعم الله عليه فكيف يتصور استحقاق عوض عليها
وان عاقب على المعصية فبعدله لان الكل ملكه فله ان
يتصرف فيه كيف يشاء ولا قبيح منه لكون ذلك
بالشرع ولا يتصور فى افعاله ولا ينسب فيما يفعل
او يحكم الى جور وظلم لما مر من ان الكل ملكه فله التصرف
فيه كيف يشاء يفعل ما يشاء بقدرته ويحكم ما يريد
بحكمته لا مانع لمشيته ولا راد لحكمه لا غرض لفعله لانه
لو كان لفعله غرض لكان هو ناقصا بذاته مستكملا
بتحصيل ذلك الغرض لانه لا يصلح غرضا للفاعل الا
ما هو اصلح له من عدمه وهو معنى الكمال فان قيل لا نم
الملازمة لان الغرض قد يكون عائدا الى غيره فليس
كل من يفعل لغرض يفعل لغرض نفسه قلنا نفع
غيره ان كان اولى بالنسبة اليه تعالى من عدمه جاء
الالزام والا لم يصلح ان يكون غرضا له والمعتزلة
اثبتوا لفعله غرضا واحتجوا بان الفعل الخالى عن الغرض
عبث وانه قبيح يجب تنزيه الله تعالى عنه ورد بان

العبث ماكان خاليا عن الفوائد والمنافع وافعاله تعالى
محكمة متقنة مشتملة على حكم ومصالح لا تحصى راجعة الى
مخلوقات الله تعالى لكنها ليست اسبابا باعثة على
اقدامه وعللا مقتضية لفاعلية فلا يكون اغراضا له ولا
عللا غائية لافعاله حتى يلزم استكماله بها بل يكون غايات
ومنافع لافعاله واثارا مترتبة عليها كما يشير اليه قوله
راعى الحكمة فيما خلق وامر واودع فيهما الفوائد والمنافع
ولكن لاشئ منها باعث له تعالى على الفعل وان
كانت معلومة له تعالى وما ورد من الظواهر الدالة
على تعليل افعاله فهو محمول على الغاية والمنفعة دون
الغرض والعلة الغائية تفضلا ورحمة لا ... لا حاكم
سواه هذا مما علم فيما سبق فليس للعقل حكم في حسن الشئ
وقبحها وكون الفعل سببا للثواب والعقاب فالحسن
ما حسنه الشرع اى لم ينه عنه نهي تحريم او تنزيه كالواجب
والمندوب والمباح فان المباح عند اكثر الاشاعرة
من قبيل الحسن وكفعل الله تعالى سبحانه فانه حسن
ابدا بالاتفاق واما فعل البهايم فقد قيل انه لا يوصف

ب

بحسن ولا قبح باتفاق الخصوم وفعل الصبي مختلف
فيه كذا في شرح المواقف والقبيح ما قبحه الشرع اى نهى
عنه نهي تحريم او تنزيه وليس للفعل صفة حقيقية او
اعتبارية باعتبارها حسن او قبح كما قال به بعض المعتزلة
كما سيأتي ولو عكس الشرع الامر فقبح ما حسنه وحسن ما قبحه
لكان الامر بالعكس فصار الحسن قبيحا والقبيح حسنا كما
في النسخ من الوجوب الى الحرمة ومن الحرمة الى الوجوب
وقالت المعتزلة بل الحاكم بالحسن والقبيح هو العقل
والفعل حسن او قبيح في نفسه والشرع كاشف ومبين
وليس له ان يعكس الامر ولابد اولا من تحرير محل النزاع
فنقول الحسن والقبيح يقال لمعان ثلثة الاول صفة
الكمال والنقص يقال العلم حسن والجهل قبيح ولا نزاع
في انه مدركه العقل الثاني ملائمة الغرض ومنافرته وقد يعبر
عنهما بالمصلحة والمفسدة وذلك ايضا عقلي ويختلف
بالاعتبار فان قتل زيد مصلحة لاعدائه ومفسدة لاوليائه
الثالث تعلق المدح والثواب او الذم والعقاب وهذا
هو محل النزاع فهو عند الاشاعرة شرعي وعند المعتزلة

عقلي فانهم قالوا للفعل في نفسه مع قطع النظر عن الشرع
جهة محسنة او مقبحة ثم انها قد تدرك بالضرورة كحسن
الصدق النافع وقبح الكذب الضار وقد يدرك
بالنظر كحسن الصدق الضار وقبح الكذب النافع مثلا
وقد لا يدرك بالعقل ولكن اذا ورد به الشرع علم
ان ثمه جهة محسنة كما في صوم اخر يوم من رمضان او
مقبحة كصوم اول يوم من شوال ثم انهم اختلفوا فقد ذهب
الاوايل منهم الى ان حسن الافعال وقبحها لذواتها
لا لصفات فيها يقتضيهما وذهب بعض من بعدهم
من المتقدمين الى اثبات صفة حقيقية توجب ذلك
مطلقا وذهب ابو الحسين من متاخريهم الى اثبات
صفة في القبيح مقتضية لقبحه دون الحسن اذ لا حاجة
الى صفة محسنة له بل يكفيه لحسنه انتفاء الصفة المقبحة
وذهب الجبائي الى نفيها فيهما مطلقا فقال ليس حسن
الافعال وقبحها لصفات حقيقية فيها بل لوجوه اعتبارية
واوصاف اضافية تختلف بحسب الاعتبار كما في لطم
اليتيم تاديبا وظلما احتجت الاشاعرة بان العبد مجبور

ف

الانبيا على الزلة والسهو وكانا يعظان الناس ويقولان
انما نحن فتنة فلا تكفر ولا كفر في تعليم السحر بل في اعتقاده
والعمل به والقران وكذا سائر الكتب الالهية كلام
الله غير مخلوق اقام غير مخلوق مقام غير حادث
تنبيها على اتحادهما وقصدا الى جري الكلام على وفق
الحديث حيث قال النبي عم القران كلام الله
غير مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو كافر بالله العظيم
وتنصيصا على محل الخلاف بالعبارة المشهورة بين
اهل السنة والمعتزلة وهو ان القران مخلوق او غير
مخلوق ولهذا تترجم المسئلة بخلق القران وتحقيق الخلاف
بيننا و[illegible] يرجع الى اثبات الكلام النفسي ونفيه
[illegible]حن لا نقول بقدم الالفاظ والحروف وهم لا يقولون
بحدوث الكلام النفسي ودليلنا انه ثبت بالاجماع
وتواتر النقل عن الانبيا انه تعالى متكلم ولا معنى له
سوى انه متصف بالكلام ويمتنع قيام اللفظي الحادث
بذاته تعالى فتعين النفسي القديم واما استدلالهم بان
القران متصف بما هو من صفات المخلوق وسمات

الحدوث من التأليف والتنظيم والانزال والتنزيل
وكونه عربيا مسموعا فصيحا معجزا الى غير ذلك فانما
يقوم حجة على الحنابلة القائلين بقدم النظم لا علينا
لانا قائلون بحدوثه وانما الكلام في المعنى القديم والمعتزلة
لما لم يمكنهم انكار كونه تعالى متكلما ذهبوا الى انه متكلم
بمعنى ايجاد الاصوات والحروف في محالها او ايجاد
اشكال الكتابة في اللوح المحفوظ وان لم تقرأ على اختلاف
بينهم وانت خبير بان المتحرك من قامت به الحركة لا من
اوجدها واعلم ان للمص مقالة مفردة في تحقيق كلام
الله تعالى ومحصولها ان لفظ المعنى يطلق تارة على مدلول
اللفظ واخرى على الامر القائم بالغير فالشيخ الاشعري
لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان
مدلول اللفظ وحده وهو القديم عنده واما العبارات
فانما تسمى كلاما مجازا لدلالتها على ما هو كلام حقيقي حتى
صرحوا بان الالفاظ حادثة على مذهبه ايضا لكنها ليست
كلامه حقيقة وهذا الذي فهموه من كلام الشيخ له لوازم كثيرة
فاسدة كعدم اكفار من انكر كلامية ما بين دفتي المصاحف

م

مع انه علم من الدين ضرورة كونه كلام الله تعالى
حقيقة وكعدم كون المعارضة والتحدي بكلام الله
الحقيقي وكعدم كون المقروء والمحفوظ كلامه تعالى حقيقة
الى غير ذلك مما لا يخفى على المتفطنين في الاحكام الدينية
فوجب حمل كلام الشيخ على انه اراد به المعنى الثاني
فيكون الكلام النفسي عنده امرا شاملا للفظ والمعنى
جميعا قائما بذات الله تعالى وهو المكتوب في المصاحف
المقروء بالالسن المحفوظ في الصدور والمكتوب غير الكتابة
والمقروء غير القراءة والمحفوظ غير الحفظ وما يقال من ان الحروف
والالفاظ مترتبة متعاقبة فجوابه ان ذلك الترتب انما هو
في التلفظ بسبب عدم مساعدة الآلة فالتلفظ حادث
والادلة الدالة على الحدوث يجب حملها على حدوثه دون
حدوث الملفوظ جمعا بين الادلة قال المحقق الشريف
في شرح المواقف وهذا المحمل لكلام الشيخ مما اختاره
محمد الشهرستاني في كتابه المسمى بنهاية الاقدام ولا
شبهة في انه اقرب الى الاحكام الظاهرة المنسوبة الى
قواعد الملة واسماؤه توقيفية اي يتوقف اطلاقها على

اذن الشرع قال العلامة التفتازاني في شرح
المقاصد لا خلاف في جواز اطلاق الاسماء وا
والصفات على البارى تعالى اذا ورد اذن الشرع
وعدم جوازه اذا ورد منعه وانما الخلاف فيما لم يرد
به اذن ولا منع وكان هو موصوفا بمعناه ولم يكن
اطلاقه موهما بما يستحيل في حقه فعندنا لا يجوز و
عند المعتزلة يجوز واليه مال القاضي ابو بكر منا وتوقف
امام الحرمين وفصل الامام الغزالي فقال بجواز الصفة
وهو ما يدل على معنى زائد على الذات دون الاسم
وهو ما يدل على نفس الذات لنا انه لا يجوز ان يسمى
النبي عم بما ليس من اسمائه بل لو سمى احد من
افراد الناس بما لم يسمه به ابواه لما ارتضاه فالبارى
تعالى وتقدس اولى قالوا اهل كل لغة يسمونه
باسم مختص بلغتهم كقولهم خداى وتنكرى وشاع ذلك
وذاع من غير نكير فكان اجماعا قلنا كفى بالاجماع دليلا
على الاذن الشرعي وهذا ما يقال انه لا خلاف فيما رادف
الاسماء الواردة في الشرع قال امام الحرمين معنى

ال

في افعاله واذا كان كذلك لم يحكم العقل فيها بحسن
ولا قبح اتفاقا بيانه ان العبد ان لم يتمكن من الترك
فذاك وان تمكن ولم يتوقف على مرجح بل صدر عنه تارة
ولم يصدر اخرى من غير سبب كان اتفاقيا وان توقف
على مرجح لم يكن ذلك من العبد والا لزم وجب
الفعل عنده والا جاز معه الفعل والترك فاحتاج
الى مرجح اخر ويتسلسل فيكون اضطراريا وعلى التقادير
فلا اختيار للعبد فيكون مجبورا واحتجت المعتزلة بوجهين
الاول انا قاطعون بانه يقبح عند الله تعالى من العارف
بذاته وصفاته ان يشرك به وينسب اليه الزوجة
والو[illegible] يليق به من صفات النقص وسمات
الحدوث بمعنى انه يستحق الذم والعقاب في حكم الله
تعالى سواء ورد الشرع او لم يرد والجواب بانه مبني
القطع على استقرار الشرائع على ذلك واستمرار
العادات بشكله في الشاهد فصار فيه مركوزا في العقول
بحيث يظن انه بمجرد حكم العقل الثاني انه لو لم يكن
وجوب النظر وبالجملة اول الواجبات عقليا بل

شرعيا لما صح للنبي الزام النظر في المعجزة لعدم الوجوب
قبل ثبوت الشرع واجيب بان المتوقف على النظر هو العلم
بالوجوب لا نفسه ولقوة هذين الوجهين ذهب بعض
اهل السنة وهم الحنفية الى ان حسن بعض الاشياء و
قبحها مما يدرك بالعقل كما هو راى المعتزلة كوجوب
اول الواجبات ووجوب تصديق النبي ع م
وحرمة تكذيبه دفعا للتسلسل وحرمة الاشراك بالله تعالى
ونسبة ما هو في غاية الشناعة اليه على من هو عارف
به وبصفاته وكمالاته ووجوب ترك ذلك ولا نزاع
في ان كل واجب حسن وكل حرام قبيح الا انهم لم يقولوا
بالوجوب او الحرمة على الله تعالى وجعلوا الحاكم بالحسن
والقبح والخالق لافعال العباد هو الله تعالى والعقل
آلة لمعرفة بعض ذلك من غير ايجاب ولا توليد
بل بايجاد الله تعالى من غير كسب في البعض ومع
الكسب بالنظر الصحيح في البعض وهو اي الله تعالى
غير متبعض ولا متجز اي ذي ابعاض واجزاء لما في
ذلك من الاحتياج المنافي للوجوب ولا حد له و

ولا

ولا نهاية له لان ذلك من خواص المقادير صفاته اي
كل واحدة من صفاته الحقيقية كالعلم والقدرة والارادة
واحدة بالذات لان ذلك اليق بكمال التوحيد ولانه لا
دليل على تكثر كل منها في نفسها غير متناهية بحسب
التعلق اما بالفعل كما في العلم واما بالقوة كما في القدرة
فان تعلقها لا يقف عند حد لا يمكن تعلقها بالغير وان
كان كل ما يتعلق به بالفعل متناهيا فتعلقاتها متناهية
بالفعل وانما غير متناهية بالقوة دائما وعلى هذا فقس
سائر الصفات التي لها تعلقات بالغير كالارادة
والكلام والسمع والبصر بخلاف ما لا تعلق له بالغير
كالحياة [illegible] بد من مقدوراته قليل من كثير لانه
واحد منها متناه ومقدوراته غير متناهية بل لا نسبة
بينهما في النسب المقدارية وله الزيادة والنقصان في
مخلوقاته ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ولله تعالى
ملائكة وهي اجسام لطيفة تظهر في صور مختلفة وتقوى
على افعال شاقة ذو واجنحة مثنى وثلاث ورباع
مقتبس من قوله تعالى جاعل الملائكة رسلا اولي اجنحة

مثنى وثلاث ورباع ولعله لم يرد خصوصية الاعداد
ونفي ما زاد عليها لما روي انه عليه السلام رأى جبرائيل
ليلة المعراج وله ستمائة جناح منهم جبرئيل وهو ملك
مقرب يتعلق به القاء العلوم وتبليغ الوحي
وميكائيل يتعلق به تعيين الارزاق واسرافيل يتعلق
به نفخ الصور للموت والبعث وعزرائيل يتعلق به
قبض الارواح خصهم بالذكر لزيادة فضلهم وشهرتهم
لكل واحد منهم اي من الملائكة مقام معلوم في المعرفة
والعبادة والانتهاء الى امر الله في تدبير العالم لا يعصون
الله ما امرهم في الماضي ويفعلون ما يؤمرون في
المستقبل فان قيل ابليس قد كفر ابليس وكان من
الملائكة بدليل صحة استثنائه منهم قلنا لا بل كان
من الجن ففسق عن امر ربه لكنه لما كان في صفة الملائكة
في باب العبادة ورفعة الدرجة وكان جنيا واحدا مغمورا
فيما بينهم صح استثناؤه منهم تغليبا واما هاروت
وماروت فالاصح انهما ملكان لم يصدر عنهما كفر
ولا كبيرة وتعذيبهما انما هو على وجه المعاتبة كالعتاب

الد

الجواز وعدمه الحل والحرمة وكل منهما حكم شرعي لا يثبت
الا بدليل شرعي والقياس انما يعتبر في العمليات
دون الاسماء والصفات واجيب بان التسمية من
باب العمليات وافعال اللسان وقال الامام الغزالي
اجراء الصفة اخبار بثبوت مدلولها فيجوز عند ثبوت
المدلول الا لمانع بالدلائل الدالة على اباحة الصدق
بل استحبابه بخلاف التسمية فانه تصرف في المسمى
لا ولاية عليه الا للاب والمالك ومن يجري مجرى
ذلك فان قيل فلم لا يجوز مثل العارف والعاقل
والفطن والذكي وما اشبه ذلك قلنا لما فيه من الايهام
لشهرة استعماله مع خصوصية تمتنع في حق الباري
تعالى فان المعرفة قد تشعر بسبق العدم والفطنة
بسرعة ادراك ما غاب وكذا جميع الالفاظ الدالة
على الادراك حتى قالوا ان الدراية تشعر بضرب
من الحيلة وهو اعمال الفكر والروية وما فيه ايهام لا يجوز
بدون الاذن وفاقا كالصبور والشكور والحليم و
والرحيم فانه قيل قد وجدنا في الاوصاف ما يمنع

لشهرة

اطلاقها مع ورود الشرع بها كالماكر والمستهزئ والمنزل
والمنشئ والحارث والزارع والرامي قلنا لا يكفي
في صحة الاجراء على الاطلاق مجرد وقوعها في الكتاب
والسنة بحسب اقتضاء المقام وسياق الكلام بل يجب
ان لا يخلو عن نوع تعظيم ورعاية ادب انتهى اعلم
ما ورد به التوقيف في المشهور تسعة وتسعون اسما فلخصها
احصاء، الله، الرحمن، الرحيم، الملك، القدوس،
السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر،
الخالق، البارئ، المصور، الغفار، القهار، الوهاب،
الرزاق، الفتاح، العليم، القابض، الباسط،
الخافض، الرافع، المعز، المذل، السميع،
البصير، الحكم، العدل، اللطيف، الخبير، الحليم
العظيم، الغفور، الشكور، العلي، الكبير، الحفيظ،
المقيت، الحسيب، الجليل، الكريم، الرقيب،
المجيب، الواسع، الحكيم، الودود، المجيد، الباعث،
الشهيد، الحق، الوكيل، القوي، المتين، الولي،
الحميد، المحصي، المبدئ، المعيد، المحيي، المميت،

الحي

الحي، القيوم، الواجد، الماجد، الاحد، الصمد، القادر،
المقتدر، المقدم، المؤخر، الاول، الآخر، الظاهر، الباطن،
الوالي، المتعالي، البر، التواب، المنتقم، العفو، الرؤوف،
مالك الملك، ذو الجلال والاكرام، المقسط، الجامع،
الغني، المغني، المانع، الضار، النافع، النور،
الهادي، البديع، الباقي، الوارث، الرشيد، الصبور
فهذه هي الاسماء الحسنى نسأل الله تعالى ببركتها ان يفتح
علينا ابواب الخيرات ويغفر لنا ويرحمنا انه هو الغفور
الرحيم والمعاد اي الجسماني كما هو المتبادر عند اطلاق
اهل الشرع حق لانه امر ممكن اخبر به الصادق اما الامكان
فلان الكلام فيما عدم بعد الوجود او تفرق بعد الاجتماع
ومات بعد الحيوة فيكون قابلا لذلك والفاعل هو
الله القادر على كل الممكنات العالم بجميع الكليات
والجزئيات واما الاخبار فلما تواتر من الانبياء سيما
نبينا عم انهم كانوا يقولون بذلك ولما ورد في التنزيل
من نصوص لا يحتمل اكثرها التاويل مثل قوله تعالى
قال من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشاها

اول مرة فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
فسيقولون من يعيدنا قل الذي فطركم اول مرة ايحسب
الانسان ان لن نجمع عظامه بلى قادرين على ان نسوي
بنانه وقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا
الله الذي انطق كل شيء كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها يوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلك
حشر علينا يسير افلا يعلم اذا بعثر ما في القبور الى غير
ذلك من الآيات وفي الاحاديث ايضا كثيرة وبالجملة
فاثبات المعاد الجسماني من ضروريات الدين وانكاره
كفر بيقين واما المعاد الروحاني اعني التذاذ النفس بعد
المفارقة وتألمها باللذات والآلام العقلية فلا يتعلق
التكليف باعتقاده ولا يكفر منكره ولا مانع شرعا وعقلا من
اثباته تحشر الاجساد وتعاد فيها الارواح بالايجاد بعد
الفناء عند بعض المتكلمين او بالجمع بعد تفرق الاجزاء
عند بعضهم والحق التوقف وهو اختيار امام الحرمين
حيث قال يجوز عقلا ان تعدم الجواهر ثم تعاد وان تبقى
وتزول اعراضها المعهودة ثم تعاد بعينها ولم يدل قاطع

سمعي على تعيين احدهما فلا يبعد ان يصير اجسام العباد
على صفة اجسام التراب ثم تعاد تركيبها الى ما عهد
ولا يحيل ان ينعدم منها شيء ثم يعاد والله اعلم
وكذا المجازاة والمحاسبة للنصوص الدالة عليهما والحكمة
في المحاسبة مع ان المحاسب خبير والناقد بصير ظهور رتب
ارباب الكمال وفضايح اصحاب النقصان على رؤس
الاشهاد وزيادة في لذات هؤلاء ومسراتهم والآم اولئك
واحزانهم وفي هذا ترغيب في الحسنات وزجر عن السيئات
والصراط حق وهو جسر ممدود على متن جهنم ويرده
الاولون والاخرون ادق من الشعر واحد من السيف
على ما و... في الحديث الصحيح ويشبه ان يكون المرور عليه
هو المراد بورود كل احد النار على ما قال الله تعالى وان منكم
الا واردها وانكره القاضي عبد الجبار وكثير من المعتزلة زعما منهم
انه لا يمكن العبور عليه ولو امكن ففيه تعذيب ولا عذاب
على المؤمنين والصلحاء يوم القيامة والجواب ان امكان
العبور ظاهر كالمشي على الماء والطيران في الهواء
غايته مخالفة العادة ثم الله يسهل الطريق على من اراد

كما ورد في الحديث ان منهم من هو كالبرق الخاطف
ومنهم من هو كالريح الهابة ومنهم من هو كالجواد ومنهم
من هو يجوز رجلاه ويعلق يداه ومنهم من هو يجر على وجهه
والميزان حق لقوله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم
القيمة فاما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية واما
من خفت موازينه فامه هاوية وذهب كثير من المفسرين الى
انه ميزان له كفتان ولسان عملا بالحقيقة لامكانها و
قد ورد في الحديث تفسيره بذلك وانكره بعض المعتزلة
ذهابا الى ان الاعمال اعراض لا يمكن وزنها فكيف اذا زالت و
تلاشت واجيب بانه يوزن صحايف الاعمال وقيل
بل يجعل الحسنات اجساما نورانية والسيئات اجساما
ظلمانية واما لفظ الجمع فللاستعظام وقيل لكل مكلف
ميزان وانما الميزان الكبير واحد اظهار الجلالة الامر
وعظم المقام وخلق الجنة والنار اي هما مخلوقتان
الآن وزعم اكثر المعتزلة انهما انما يخلقان يوم الجزاء
لنا وجهان الاول قصة آدم وحواء واسكانهما الجنة ثم اخراجهما
عنها بالكل الشجرة وكونهما يخصفان عليهما من ورق الجنة

على ما نطق به الكتاب والسنة وانعقد عليه اجماع الامة
قبل ظهور المخالفين وحملها على التمثيل من باب
الدنيا يجري مجرى التلاعب بالدين والمراغمة لاجماع
المسلمين ثم قائل يخلق الجنة دون النار فهو محجوج بالاجماع
الثاني الآيات الصريحة في ذلك كقوله تعالى
ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة
الماوى وكقوله تعالى في حق الجنة اعدت للمتقين
اعدت للذين امنوا بالله ورسله وازلفت الجنة
للمتقين وفي حق النار اعدت للكافرين وبرزت
الجحيم للغاوين وحملها على التعبير عن المستقبل بلفظ
الماضي مبالغة في تحققه مثل ونفخ في الصور ونادى
اصحاب الجنة اصحاب النار خلاف الظاهر فلا يعدل
اليه بدون قرينة فالوا لو خلقتا لهلكتا لقوله تعالى
كل شيء هالك الا وجهه واللازم باطل بالاجماع على دوامهما
وللنصوص الشاهدة بدوام اكل الجنة وظلها واجيب
بتخصيصهما من اية الهلاك جمعا بين الادلة وبان
الدوام المجمع عليه هو انه لا انقطاع لبقائهما ولا انتهائهما

لوجودهما بحيث يتعقبان على العدم زمانا يعتد به كما في
دوام الاكل فانه على التجدد والانقضاء قطعا وهذا
لا ينافي فناء لحظة وبان المراد ان كل ممكن فهو هالك
في حد ذاته بمعنى ان الوجود الامكاني بالنظر الى الوجود
الواجبي بمنزلة العدم نخلد اهل الجنة في الجنة ونخلد
الكافر في النار باجماع المسلمين على ذلك هذا حكم الكافر
الجاهل المعاند وكذا من بالغ في الطلب والنظر واستفرغ
المجهود ولم ينل المقصود خلافا للجاحظ والعنبري حيث
زعما انه معذور اذ لا يليق بحكمة الحكيم ان يعذبه
مع بذله الجهد والطاقة من غير جرم وتقصير كيف
وقد قال الله تعالى ما جعل عليكم في الدين من حرج
ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض
حرج ولا شك ان عجز المتحير اشد وهذا القول خارق
للاجماع وترك للنصوص الواردة في هذا الباب
هذا في حق الكفار عنادا او اعتقادا واما الكفار حكما كاطفال
المشركين فكذلك عند الاكثرين لدخولهم في العمومات
ولما روي ان خديجة رض سألت النبي عم عن اطفالها

الذين

الذين ماتوا في الجاهلية فقال هم في النار وقالت
المعتزلة ومن تبعهم لا يعذبون بل هم خدم اهل الجنة
على ما ورد في الحديث لقوله تعالى ولا تزر وازرة
وزر اخرى ولا تجزون الا ما كنتم تعملون ونحو ذلك
وقيل من علم الله منه الايمان والطاعة على تقدير
البلوغ ففي الجنة ومن علم منه الكفر والعصيان ففي النار
ولا نخلد المسلم صاحب الكبيرة في النار وان مات
قبل التوبة خلافا للمعتزلة بل يخرج اخرا الى الجنة
تفضلا لا وجوبا لنا وجهان الاول الآيات والاحاديث
الدالة على ان المؤمنين يدخلون الجنة البتة وليس
ذلك قبل دخول النار وفاقا فتعين ان يكون
بعده او بدونه قال الله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة
خيرا يره من عمل صالحا من ذكر او انثى وهو مؤمن
فاولئك يدخلون الجنة وقال النبي عم من
قال لا اله الا الله دخل الجنة وقال من مات
لا يشرك بالله شيئا دخل الجنة وان زنى وان سرق
الثاني النصوص المشعرة بالخروج من النار كقوله

تعالى النار مثويكم خالدين فيها الا ما شاء الله فمن زحزح
عن النار وادخل الجنة فقد فاز وكقول النبي عم
ويخرج من النار قوم بعد ما امتحشوا وصاروا فحما
وحمما فينبتون كما ينبت الحبة في حميل السيل وخبر الواحد
وان لم يكن حجة في الاصول لكن يفيد التايد والتاكيد
بتعاضد النصوص احتجت المعتزلة بالآيات الدالة
على الخلود المتناولة للكافر وغيره كقوله تعالى ومن
يعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فيها
ابدا وقوله تعالى ومن يقتل مومنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فيها وقوله تعالى واما الذين فسقوا
فماويهم النار كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا
فيها وغير ذلك والجواب انا نخص تلك العمومات
بالكفار او نحمل الخلود وان كان ظاهرا في الدوام
على المكث الطويل فانه قد يستعمل فيه كسجن مخلد ووقف
مخلدا ونقيد الثبات بقيد الاستحلال او نحو ذلك
كما قيل في آية القتل ان التعليق بالوصف يشعر
بالحيثية فيختص بمن قتل مومنا لايمانه جمعا بين الادلة

و

والزكوات ونحو ذلك ولا يخفى ان الاقرار لهذا
الغرض لا بد ان يكون على وجه الاعلان والاظهار
على الامام وغيره من اهل الاسلام بخلاف ما اذا
كان لاتمام الايمان فانه يكفي مجرد التكلم وان لم
يظهر على غيره ثم الخلاف فيما اذا كان قادرا وترك
التكلم لا على وجه الاباء واذا العاجز كالاخرس فمؤمن
وفاقا والمصر على عدم الاقرار مع المطالبة كافر
وفاقا لكون ذلك من امارات عدم التصديق
ولهذا اطبقوا على كفر ابي طالب فان قيل لم جعل
الاقرار الذي هو عمل اللسان داخلا في الايمان
بخلاف اعمال سائر الاركان فجوابه ان الايمان
وصف للانسان المركب من الروح والجسد والتصديق
عمل الروح فجعل عمل شيء من الجسد ايضا داخلا فيه
تحقيقا لكمال اتصاف الانسان بالايمانه وتعين
فعل اللسان لانه المتعين للبيان واظهار ما في
الباطن بحسب الوضع ولهذا جعل الحمد الذي هو
فعل اللسان راس الشكر وذهب اكثر السلف

وجميع ائمة الحديث وكثير من المتكلمين الى ان الايمان
تصديق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالاركان
لكن لا يجعلون تارك العمل خارجا عن الايمان
بل يقطعون بدخول الجنة وعدم خلوده في النار
وهو المحكي عن مالك والشافعي والاوزاعي وعليه
اشكال ظاهر وهو انه كيف لا ينتفي الشيء اعني
الايمان مع انتفاء ركنه اعني العمل وكيف يدخل
الجنة من لم يتصف بما جعل الايمان اسما له وجوابه
ان الايمان يطلق على ما هو الاصل والاساس
في دخول الجنة وهو التصديق وحده او مع الاقرار
وعلى ما هو الكامل المنجي بلا خلاف وهو ...
مع الاقرار والعمل على ما اشير اليه بقوله تعالى
انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم
الى قوله اولئك هم المؤمنون حقا وموضع
الخلاف ان مطلق الاسم للاول ام للثاني
ولا يكفر احد من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر
المختار العليم او شرك او انكار النبوة او انكار

ما

ما علم مجيء محمد صلى الله عليه وسلم به ضرورة او
انكار امر مجمع عليه قطعا كاستحلال المحرمات التي
اجمع على حرمتها فان كان ذلك المجمع عليه مما علم
ضرورة من الدين فذلك داخل فيما تقدم ذكره
والا فان كان اجماعا ظنيا فلا كفر بمخالفته وان كان
قطعيا ففيه خلاف كذا في شرح المواقف واما غير
ذلك فالقائل به مبتدع وليس بكافر ومنه التجسيم
اعلم ان جمهور المتكلمين والفقهاء على انه لا يكفر احد
من اهل القبلة فان الشيخ ابا الحسن الاشعري قال في اول
كتاب مقالات الاسلاميين اختلف المسلمون بعد
نبيهم عليه السلام في اشياء ضلل بعضهم بعضا
وتبرأ بعضهم عن بعض فصاروا فرقا متباينين
الا ان الاسلام يجمعهم ويعمهم فهذا مذهبه وعليه اكثر
اصحابنا وقد نقل عن الشافعي انه قال لا ارد شهادة
احد من اهل الاهواء الا الخطابية فانهم يعتقدون
حل الكذب وحكى الحاكم صاحب المختصر في المنتقى
عن ابي حنيفة رح انه لم يكفر احدا من اهل القبلة

وحكى ابو بكر الرازي مثل ذلك عن الكرخي وغيره
ومن اصحابنا من قال بكفر المخالفين وقال الاستاذ
ابو اسحق الاسفرائني نكفر من يكفرنا ومن لا فلا و
واختار الامام الرازي ان لا يكفر احد من اهل القبلة
وتمسك بانه لو توقف صحة الاسلام على اعتقاد
الحق في المسائل التي اختلف فيها اهل القبلة
كمسئلة الصفات وخلق الاعمال وعموم الارادة
وقدم الكلام وجواز الرؤية ونحو ذلك مما لا نزاع
ان الحق فيها واحدا لكان النبي صلى الله عليه
وسلم ومن بعده يطالبون بها من آمن ويفتشون
عن عقائدهم فيها وينبهونهم على ما هو الحق منها
واللازم منتف قطعا وللقائل ان يجيب عنه بمنع
الملازمة فان التصديق بجميع ما جاء به النبي عليه
السلام اجمالا كاف في صحة الايمان وانما يحتاج
الى بيان الحق في التفاصيل عند ملاحظتها وان
كانت مما لا خلاف في تكفير المخالف فيها كحدوث
العالم فكم من مؤمن لم يعرف معنى الحادث

و

واختلف الروايات في الكبيرة روى ابن عمر
رض انها تسعة الشرك بالله وقتل النفس بغير
حق وقذف المحصنة والزنا والفرار من الزحف
والسحر واكل مال اليتيم وعقوق الوالدين المسلمين
والالحاد في الحرم وزاد ابو هريرة رض اكل الربوا
وزاد علي رض السرقة وشرب الخمر وقيل كل
ما كان مفسدته مثل مفسدة شيء مما ذكرنا او اكثر منه
وقيل كل ما توعد عليه الشارع بخصوصه وقيل
كل معصية اصر عليها العبد فهي كبيرة وكل ما استغفر
عنها فهي صغيرة وقيل انهما اسمان اضافيان لا تعرفان
بذاتيهما فكل معصية اضيفت الى ما فوقها فهي صغيرة
وان اضيفت الى ما دونها فهي كبيرة والكبيرة المطلقة
هي الكفر اذ لا ذنب اكبر منه والعفو عن الصغائر والكبائر
بدون التوبة ومعنى العفو ترك عقوبة المجرم والستر
عليه بعدم المؤاخذة جائز خلافا للمعتزلة لنا الآيات
والاحاديث الناطقة بالعفو والغفران وهو
الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفوا عن السيئات

او يوبقهن بما كسبوا ويعف عن كثير ان الله يغفر الذنوب
جميعا ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون
ذلك لمن يشاء وان ربك لذو مغفرة للناس
على ظلمهم وفي الاحاديث كثيرة والمعتزلة يخصونها
بالصغائر او بالكبائر المقرونة بالتوبة ويتمسكون بوجهين
الاول الآيات والاحاديث الواردة في وعيد
العصاة والجواب انها على تقدير عمومها انما تدل على
الوقوع دون الوجوب وقد كثرت النصوص
في العفو فيخص المذنب المغفور عن عمومات الوعيد
وزعم بعضهم ان الخلف في الوعيد كرم فيجوز
من الله تعالى والمحققون على خلافه كيف وهو تبديل
للقول وقد قال الله تعالى ما يبدل القول لدي الثاني
ان المذنب اذا علم انه لا يعاقب على ذنبه كان ذلك
تقريرا له على الذنب واغراء للغير عليه وهذا ينافي حكمة
ارسال الرسل والجواب ان مجرد جواز العفو لا يوجب
ظن عدم العقاب فضلا عن العلم كيف والعمومات
الواردة في الوعيد المقرونة بغاية من التهديد ترجح

ج

جانب الوقوع بالنسبة الى كل واحد وكفى به زاجرا
والشفاعة حق لمن اذن له الرحمن بقوله تعالى يومئذ
لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له ومن ذا الذي
يشفع عنده الا باذنه وشفاعة رسول الله صلعم لاهل
الكبائر من امته في حط السيئات اما في العرصات
واما بعد دخول النار خلافا للمعتزلة وهذا مبني
على ما سبق من جواز العفو بدون الشفاعة فبالشفاعة
اولى وعندهم لما لم يجز لم يجز لنا ما اشتهر بل تواتر
معنى من الشفاعة لاهل الكبائر كقوله عليه السلام
ادخرت شفاعتي لاهل الكبائر من امتي واحتجت
المعتزلة بمثل قوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس
عن نفس شيئا ولا يقبل منها شفاعة وقوله تعالى
ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع والجواب
بعد تسليم دلالتها على العموم في الاشخاص والازمان
والاحوال انه يجب تخصيصها بالكفار جمعا بين الادلة
ولما كان اصل العفو والشفاعة ثابتا بالادلة القطعية
من الكتاب والسنة والاجماع قالت المعتزلة

بالعفو عن الصغائر مطلقا وعن الكبائر بعد التوبة و
بالشفاعة لرفع الدرجات وزيادة المثوبات
وكلاهما فاسد اما الاول فلان التائب ومرتكب
الصغيرة المجتنب عن الكبيرة لا يستحقان العذاب
عندهم فلا معنى للعفو واما الثاني فلان النصوص
دالة على الشفاعة بمعنى طلب العفو عن الجناية وهو
مشفع فيهم اي مقبول الشفاعة لما ورد في الحديث
ان الله تعالى يقول اشفع تشفع وسل تعطه و
عذاب القبر للمومنين الفاسق وللكافر حق
للآيات كقوله تعالى في آل فرعون النار يعرضون
عليها غدوا وعشيا اي قبل القيامة وذلك
في القبر بدليل قوله تعالى ويوم تقوم الساعة
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وكقوله تعالى
في قوم نوح اغرقوا فادخلوا نارا والفاء للتعقيب
وكقوله ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين واحدى الحياتين
ليست الا في القبر ولا يكون الا لانموذج ثواب
او عقاب بالاتفاق وكقوله تعالى ولا تحسبن

ال

الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
فرحين بما آتيهم الله من فضله والاحاديث المتواترة
المعنى كقوله عم القبر روضة من رياض الجنة او حفرة
من حفر النيران وكقوله عم استنزهوا من البول فان
عامة عذاب القبر منه وكما روي انه مر بقبرين فقال
انهما ليعذبان الحديث الى غير ذلك من الاخبار المسطورة
في الكتب المشهورة وقد تواتر عن النبي صلعم استعاذته
من عذاب القبر واستفاض ذلك في الادعية
المأثورة وانكر عذاب القبر بعض المعتزلة والروافض
لان الميت جماد لا حيوة له ولا ادراك فتعذيبه محال و
الجواب انه يجوز ان يخلق الله تعالى في جميع الاجزاء
او بعضها نوعا من الحيوة قدر ما يدرك الم العذاب
او لذة التنعيم وهذا لا يستلزم اعادة الروح الى
بدنه ولا ان يتحرك ويضطرب او يرى اثر العذاب
عليه حتى ان الغريق في الماء والمأكول في بطون الحيوانات
او المصلوب في الهواء يعذب وان لم نطلع عليه
ومن تأمل في عجائب ملكه وملكوته وغرائب قدرته

وجيرونه لم يستبعد امثال ذلك فضلا عن الاستحالة
وسوال منكر ونكير حق لقوله عم اذا قبر الميت اتاه
ملكان اسودان ازرقان يقال لاحدهما المنكر وللآخر
النكير فيقولان ما كنت تقول في هذا الرجل فيقول هو عبد الله
ورسوله اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله
فيقولان قد كنا نعلم انك تقول هذا ثم يفسح
له في قبره سبعون ذراعا في سبعين ثم ينور له فيه
ثم يقال له نم فيقول ارجع الى اهلي فاخبرهم
فيقولان نم كنومة العروس لا يوقظه الا احب
اهله اليه حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك وان كان
منافقا قال سمعت الناس يقولون فقلت مثله
لا ادري فيقولان قد كنا نعلم انك تقول ذلك
فيقال للارض التئمي عليه فتلتئم عليه فتختلف
اضلاعه فلا يزال فيها معذبا حتى يبعثه الله من مضجعه
ذلك والاحاديث في هذا المعنى وفي كثير من احوال
الآخرة متواترة المعنى وان لم يبلغ احادها حد التواتر
وبعثة الرسل جمع رسول فعول من الرسالة وهي سفارة

العبد

العبد بين الله تعالى وبين ذوي الالباب
من خليقته ليزيح بها عللهم فيما قصرت عنه عقولهم
من مصالح الدنيا والآخرة وقد عرفت معنى الرسول
والنبي في صدر الكتاب بالمعجزات جمع
معجزة وهي امر يظهر بخلاف العادة على يدي مدعي
النبوة عند تحدي المنكرين على وجه يعجز المنكرين
عن الاتيان بمثله من لدن آدم الى نبينا محمد صلى
الله عليه وسلم حق اما نبوة ادم فبالكتاب الدال
على انه قد امر ونهي مع القطع بانه لم يكن في زمنه نبي
اخر فهو بالوحي لا غير وكذا بالسنة والاجماع فانكار
نبوته على ما نقل من البعض يكون كفرا واما نبوة محمد
صلى الله عليه وسلم فلانه ادعى النبوة واظهر المعجزة
اما دعوى النبوة فقد علم بالتواتر واما اظهار المعجزة فلوجهين
احدهما انه اظهر كلام الله تعالى وتحدى به البلغاء مع كمال
بلاغتهم فعجزوا عن معارضة اقصر سورة منه مع تهالكهم
على ذلك حتى خاطروا بمهجهم واعرضوا عن المعارضة
بالحروف الى المقارعة بالسيوف ولم ينقل عن احد

منهم مع توفر الدواعي الى اتيان بشيء مما يدانيه فدل
ذلك قطعا على انه من عند الله وعلم منه صدق
دعوى النبي علما عاديا لا يقدح فيه شيء من
الاحتمالات العقلية على ما هو شأن سائر العلوم
العادية وثانيهما انه نقل عنه من الامور الخارقة
للعادة ما بلغ القدر المشترك منه اعني ظهور المعجزة
حد التواتر وان كانت تفاصيلها احادا كشجاعة علي
رض وجود حاتم وهي مذكورة في كتب السير وقد يستدل
ارباب البصائر على نبوته بوجهين احدهما ما تواتر من
احواله قبل النبوة وحال الدعوة وبعد تمامها واخلاقه
العظيمة واحكامه الحكيمة واقدامه حيث يحجم الابطال
ووثوقه بعصمة الله تعالى في جميع الاحوال وثباته على
حاله لدى الاهوال بحيث لم يجد اعداؤه مع شدة عداوتهم
وحرصهم على الطعن فيه مطعنا ولا الى القدح فيه سبيلا فان العقل
يجزم بامتناع اجتماع هذه الامور في غير الانبياء عليهم السلام
وان يجمع الله هذه الكمالات في حق من يعلم انه يفتري عليه
ثم يمهله ثلثا وعشرين سنة ثم يظهر دينه على سائر

الاديان

الاديان وينصره على اعدائه ويحيي اثاره بعد موته
الى يوم القيامة وثانيهما انه ادعى ذلك الامر العظيم
بين اظهر قوم لا كتاب لهم ولا حكمة معهم وبين
لهم الكتاب والحكمة وعلمهم الاحكام والشرايع
واتم مكارم الاخلاق واكمل كثيرا من الناس في الفضايل
العلمية والعملية ونور العالم بالايمان والعمل الصالح
واظهر الله دينه على الدين كله كما وعده ولا معنى
للنبوة والرسالة سوى ذلك ومحمد صلى الله عليه
خاتم الانبياء لقوله تعالى ولكن رسول الله وخاتم
النبيين ولقوله عليه السلام لعلي رضه انت
مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
فان قيل قد ورد في الحديث نزول عليه السلام
بعده قلنا نعم لكنه يتابع محمدا عليه الصلوة والسلام
لان شريعته قد نسخت فلا يكون اليه وحي ولا نصب
احكام بل يكون خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
والانبياء معصومون من الكذب خصوصا فيما يتعلق
بامر الشرايع وتبليغ الاحكام وارشاد الامة اما

فبالاجماع واما سهوا فعند الاكثرين ومن الكفر
قبل الوحي وبعده بالاجماع ومن الكبائر عمدا
واما سهوا فجوزه الاكثرون واما الصغائر فيجوز عمدا عند
الجمهور خلافا للجبائي واتباعه ويجوز سهوا بالاتفاق
الا ما يدل على الخسة كسرقة لقمة والتطفيف بحبة
لكن المحققين اشترطوا ان ينبهوا عليه فينتهوا عنه هذا كله بعد
الوحي واما قبله فلا دليل على امتناع صدور الكبيرة
وذهب المعتزلة الى امتناعها لانها توجب النفرة
المانعة عن اتباعهم فيفوت مصلحة البعثة والحق منع
ما يوجب النفرة كعهر الامهات والفجور والصغائر
الدالة على الخسة ومنع الشيعة صدور الصغيرة و
الكبيرة قبل الوحي وبعده لكنهم جوزوا اظهار الكفر
تقية هكذا ذكره العلامة التفتازاني في شرح العقائد
وقال في شرح المقاصد والمذهب عندنا منع الكبائر
بعد البعثة مطلقا والصغائر عمدا لا سهوا وذهب الامام
امام الحرمين منا وابو هاشم من المعتزلة الى تجويز
الصغائر عمدا انتهى وبين كلاميه تناف بحسب الظاهر

ف

فقائل وهم افضل من الملائكة العلوية عند اكثر الاشاعرة
ومن الملائكة السفلية بالاتفاق وعامة البشر من المؤمنين
ايضا افضل من عامة الملائكة وعند المعتزلة وابي عبد الله
الحليمي والقاضي ابي بكر منا الملائكة افضل والمراد
بالافضل اكثر ثوابا وذلك لان الانسان يحصل
الفضائل والكمالات العلمية والعملية مع وجود
العوائق والموانع من الشهوة والغضب وسنوح
الحاجات الضرورية الشاغلة عن اكتساب الكمالات
ولا شك ان العبادات وكسب الكمالات مع
الشواغل والصوارف اشق وادخل في الاخلاص
فيكون افضل واهل بيعة الرضوان وهم الذين
بايعوا تحت الشجرة واهل غزاة بدر وهم الذين
حاربوا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بقرب
قليب بدر وكانوا ثلثمائة وثلثة عشر شخصا والكفار
تسعمائة وخمسين من اهل الجنة لورود النص بذلك
وكرامات الاولياء حق الولي هو العارف بالله
وصفاته المواظب على الطاعات المجتنب عن المعاصي

المعرض عن الانهماك في اللذات والشهوات وكرامة
ظهور امر خارق للعادة من قبله غير مقارن لدعوى
النبوة وبهذا يمتاز عن المعجزة وبمقارنة الاعتقاد و
العمل الصالح والتزام متابعة النبي عن الاستدراج
وعن مؤكدات تكذيب الكذابين كما روي ان مسيلمة
دعا لاعور ان يصير عينه العوراء صحيحة فصارت
عينه الصحيحة عوراء هذا اهانة وقد يظهر الخوارق من
قبل عوام المسلمين تخليصا لهم من المحن والمكاره
ويسمى معونة فلذا قالوا ان الخوارق انواع اربعة
المعجزة وكرامة ومعونة واهانة والدليل على حقيقة
الكرامة ما تواتر من كثير من الصحابة ومن بعدهم بحيث لا يمكن
انكاره خصوصا الامر المشترك وان كانت التفاصيل
آحادا وايضا الكتاب ناطق بظهورها من مريم ومن
صاحب سليمان عليه السلام وبعد ثبوت الوقوع
لا حاجة الى اثبات الجواز والمعتزلة ينكرون كرامات
الاولياء ووافقهم الاستاذ ابو اسحق منا لانها لا تتميز عن
المعجزة فلا تكون المعجزة دالة على النبوة وتبطل

باب

باب اثباتها والجواب انها تتميز بالتحدي مع ادعاء
النبوة في المعجزة وعدم التحدي مع ذلك الا ادعاء في
الكرامة يكرم الله تعالى بها من يشاء ويختص برحمته من
يريد فيه اشارة الى وجه تسميتها بالكرامات والامام
الحق بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر رضي الله عنه
ثبتت امامته بالاجماع لان الصحابة قد اجتمعوا يوم
توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم في سقيفة بني ساعدة
واستقر رأيهم بعد المشاورة والمنازعة على خلافة ابي
بكر رضي الله عنه فاجمعوا على ذلك وبايعه علي على رؤوس
الاشهاد وبعد توقف كان منه فصار امامته مجمعا
عليه ولم ينص رسول الله صلى الله عليه وسلم على احد
اذ لو نص لكان اولى بالظهور من نصب آحاد الولاة
والامراء على الجنود في البلاد ولم يخف ذلك فكيف
خفي هذا او اشتهر فكيف اندرس حتى لم ينقل الينا فلم
يكن ابو بكر اماما الا بالاختيار والبيعة واما تقرير النص
على غيره فهو نسبة للصحابة كلهم الى مخالفة الرسول وخرق
للاجماع وذلك مما لا يجترئ على اختراعه الا الروافض

واعتقاد اهل السنة تزكية جميع الصحابة والثناء عليهم
كما اثنى الله تعالى ورسوله عليهم ثم عمر لان ابا بكر
رضي الله عنه لما ايس من حيوته دعا عثمان رضي
واملى عليه كتاب عهده لعمر رضي الله عنه فلما كتب
ختم الصحيفة فبايعوا حتى مرت بعلي رضي الله عنه
فقال بايعنا لمن فيها وان كان عمر وبالجملة وقع الاتفاق
على خلافته ثم عثمان رضي الله عنه لان عمر رضي الله عنه
لما استشهد ترك الخلافة شورى بين ستة عثمان
وعلي وعبد الرحمن بن عوف وطلحة والزبير وسعد
بن ابي وقاص ثم فوض الامر خمستهم الى عبد الرحمن
بن عوف ورضوا بحكمه فاختار عثمان رضي الله عنه
وبايعه بمحضر من الصحابة فبايعوه وانقادوا لاوامره
وصلوا معه الجمع والاعياد فكان الخلافة في
حقه اجماعا ثم علي رضي الله عنه لان عثمان رضي الله عنه
لما استشهد وترك الامر مهملا اجتمع كبار المهاجرين
والانصار على علي رضي الله عنه والتمسوا منه قبول الخلافة
وبايعوه لما كان افضل اهل عصره واولاهم بالخلافة و

واخرجها الى الناس وامرهم ان
يبايعوا لمن في الصحيفة كلهم

وما

وما وقع من المخالفات والمحاربات لم يكن عن نزاع
في خلافته بل عن خطاء في الاجتهاد والافضلية بهذا
الترتيب اي ترتيب الخلافة يعني ان الافضل ابو
بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وهذا الترتيب وجدنا ا
السلف وحسن ظننا بهم يقتضي بانهم لو لم يعرفوا
ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم وتفويض
ما هو الحق فيه الى الله تعالى ومعنى الافضلية اي المعنى
المراد بها ههنا انه اكثر ثوابا عند الله مما كسب من
خير لا انه اعلم واشرف نسبا وما اشبه ذلك
والكفر عدم الايمان عما شانه والايمان في اللغة
التصديق وفي الشرع هو التصديق بما علم مجيء
النبي صلى الله عليه وسلم به ضرورة اي تصديق
النبي عليه السلام بالقلب فيما اشتهر كونه من الدين
بحيث يعلمه العامة من غير افتقار الى نظر واستدلال
كوحدة الصانع ووجوب الصلوة وحرمة الخمر
ونحو ذلك ويكفي الاجمال فيما يلاحظ اجمالا ويشترط
التفصيل فيما يلاحظ تفصيلا حتى لو لم يصدق بوجوب

الصلوة عند السؤال عنه وجرته الخمر عند السؤال عنه
كان كافرا وهذا هو المشهور وعليه الجمهور وهو اختيار
الشيخ ابي منصور رحمة الله والنصوص معاضدة لذلك
قال الله تعالى اولئك كتب في قلوبهم الايمان و
قال الله تعالى وقلبه مطمئن بالايمان وقال الله تعالى
ولما يدخل الايمان في قلوبكم وقال النبي عليه
السلام اللهم ثبت قلبي على دينك وقال النبي
عليه السلام لاسامة حين قتل من قال لا اله
الا الله هل شققت قلبه وذهب كثير من المحققين
الى ان الايمان هو التصديق المذكور مع الاقرار
وهو المحكي عن ابي حنيفة رحمة الله عليه فعلى هذا من
صدق بقلبه ولم يتفق له الاقرار اللساني في
عمره مرة لا يكون مؤمنا عند الله ولا يستحق الجنة
ولا النجاة من الخلود في النار بخلاف ما اذا جعل
اسما للتصديق فقط فان الاقرار حينئذ شرط لاجراء
الاحكام في الدنيا من الصلوة عليه وخلفه
والدفن في مقابر المسلمين والمطالبة بالعشور

و

والقديم اصلا ولم يخطر بباله حدوث حشر الاجساد
قطعا لكن اذا لاحظ ذلك فلو لم يصدق كان
كافرا والتوبة وهي الندم على المعصية لكونها معصية
وقبل مع العزم على الترك في الاستقبال واجبة
لقوله تعالى توبوا الى الله وهي مقبولة عند الله تعالى
لطفا ورحمة واحسانا من الله تعالى لا وجوبا
لما مر والامر بالمعروف تبع لما يؤمر به فان كان
ما يؤمر به واجبا فواجب الامر به وان كان ما يؤمر به
مندوبا فمندوب الامر به وكذا النهي عن المنكر
تبع لما ينهى عنه فان كان حراما فالنهي عنه واجب
وان كان مكروها فالنهي عنه مندوب وشرطه
اي شرط وجوبه ان لا يؤدي الى الفتنة فان ادى
لم يجب ولم يندب وان يظن قبوله والا لم يجب
بل يندب اظهارا لشعار الاسلام ولا يجوز
التجسس والتفتيش عن احوال الناس بالكتاب
والسنة اما الكتاب فقوله تعالى ولا تجسسوا وقوله
ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين

امنوا الآية فانه يدل على حرمة السعي في اظهار الفاحشة
ولا شك ان التجسس سعي في اظهارها واما السنة
فقوله صلى الله عليه وسلم من تتبع عورة
اخيه تتبع الله تعالى عورته ومن تتبع الله عورته
فضحه على رؤس الاشهاد الاولين والآخرين
وقوله عليه الصلوة والسلام من ابتلى بشيء
من هذه القاذورات فليستره بستر الله فانه
من ابدى لنا صفحته اقمنا عليه حد الله وايضا
من سيرته عليه الصلوة والسلام انه كان لا
يتجسس عن المنكرات بل يسترها ويكره اظهارها
ثبتك الله تعالى على العقائد الصحيحة ووفقك
لما يرضى من الاعمال ولما يصلح من الاقوال
معناه ظاهر هذا ما تيسر لنا بعون الله
وحسن توفيقه من شرح العقائد العضدية نفع
الله به الطالبين وجعله ذخرا لنا يوم الدين
انه خير موفق ومعين وقع الفراغ من تأليفه في
اليوم الاخير من رمضان من شهور سنة [illegible] وتسعين

والف بمدينة قسطنطينة المحمية وانا الفقير سليمان
ابن احمد بن مصطفى الرومي القسطنطيني عفى الله
تعالى عنهم قد وقع الفراغ من هذه النسخة الشريفة
على يد العبد الضعيف النحيف محمد بن مصطفى
غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما
واليه

سیاهه کتابهای خریدم به ابتیاع وجه الکتب واردی

[illegible]

یک جلد

[illegible] یک جلد — مختصر [illegible] یک جلد — عقود الجمان یک جلد

سید مطول یک جلد — حسن چلپی — [illegible] شرح [illegible] یک جلد — شرح شمسی [illegible] یک جلد

میر ابو الفتح [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] الاصول یک جلد — [illegible] در یک جلد

[illegible] یک جلد — جامی یک جلد — عبد الغفور یک جلد — عبد الحکیم [illegible] یک جلد

حاشیه [illegible] عبد الغفور یک جلد — سیوطی خطی یک جلد — سیوطی چاپی یک جلد — مصری یک جلد

حصن حصین در یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد

[illegible] در یک جلد — مضمون اجمالی سیاهه کتابهای [illegible] ظهور اینست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الجموع رباطا للاهل جموح المفردات وصيّرها رقاما لا مادل زنوج الوصلات واشطانا لاعناق شوارد المرتدات والصلوة على خير خلقه محمد المبعوث على كافة المرجات وآله وعترته الذين هم الشموخ ربوع المذاهب لمدلجاتها فيقول العبد الضعيف لاحمد ملكي المفتي محمد المدعو بمحي الشفيع القزويني لما اتت على برهة من الزمان وملوة من الاوان محصل في تصحيح كتاب القاموس وتلويح فحوى يبر وحمرا الترمس للشيخ الاجل مجد الدين محمد ابن يعقوب ورايته قد سرح في رياض المسالك والجموع رتع الصجوع تطرح شقصها وجمع شقصا واهمل بعضها واخذ بعضا فخطر ان انه اتبيين ضوابط الجمع شملها وتاسيس قواعد لنحمل حملها فنقول ربها بالمصل في وبوبت كلا منها بالابواب ليسهل العلم بها للطلاب واليه المرجع في كل

باب الفصل الاول في الجموع اعلم ان ارباب اللغة لم يميزوا في اسمها لانهم بين الجمع واسم الجنس وعلم الجنس على ما نطق به المتتبع في كلامهم واما النحاة فقالوا ان الفرق بين اسم الجنس وعلم الجنس ان اسم الجنس كالاسد فيوضع لواحد من احاد جنسه فالاسم

على الواحد اطلاقه على اصل الوضع واما علم الجنس كاسامة فهو
موضوع للحقيقة المتحدة في الذهن لا للواحد من احاد تلك الحقيقة
فاطلاقه على الواحد جائز باعتبار تحقق الحقيقة فيه ضمن ذلك الفرد وقد
ذكر السيد الشريف في حواشيه على شرح مختصر المفتاح على راي قوم
ان الفرق بينهما ان كلا من اسم الجنس وعلمه موضوع للحقيقة المتحدة
في الذهن وانما افترقا من حيث ان علم الجنس يدل بجوهره على كون
تلك الحقيقة معلومة للمخاطب معهودة عنده كما ان الاعلام الشخصية
تدل بجواهرها على كون الاشخاص معهودة له واما اسم الجنس فلا يدل
على ذلك بجوهره بل بالالة ان كانت وايضا اسم الجنس بمنزلة النكرة
فيدخل عليها الالف واللام كالاسد وعلم الجنس بمنزلة المعرفة
فلا يدخلها الالف واللام لانه لا يعرف المعرف واما الفرق
بين اسم الجنس واسم الجمع فهو ان اسم الجنس يطلق على الواحد والكثير
كالتمر واسم الجمع لا يطلق الا على الكثير كالابل وايضا اسم الجنس
يتميز بينه وبين مفرده اما بالتاء كالتمر والتمرة واما بالياء
كالروم والرومي واسم الجمع لا امتياز بينه وبين مفرده واما

الفرقة

الفرقة بين الجمع واسم الجمع فهو ان الاسم الذي يدل على الكثرة من
اما ان يكون له واحد من لفظه او لا يكون فان لم يكن له واحد من لفظه
فاما ان يكون من اوزان الجموع الخاصة بها او لا فان كان من وزن
الجمع فهو جمع واحده مقدر نحو عباديد فانه جمع يقدر له مفرد يجمع عليه
وان لم يكن من اوزان الجمع فهو اسم جمع نحو ابل وقوم ورهط وان كان
له واحد من لفظه فاما ان يوافقه في اصل اللفظ والهيئة كالفلك
والفلك وغيرهما مما لا امتياز بين واحده وجمعه الا بالتقدير او في اصل
اللفظ دون الهيئة كالاسد والاسد والراكب والركب فاما ان يجوز
تكسيره وجمعه قياسا مطردا او لا فان كان لا يجوز فليس بجمع بل اسم جمع كالمصدر
اذا وصف به كزيد العدل قائم والزيدان العدل قائمان او اخبر به كزيد عدل
والزيدان عدل او وقع حالا نحو قام زيد عدلا وقام الزيدان عدلا
وكجنب مما لا يجوز تكسيره وليس بمصدر وان جاز تكسيره نحو ركب
وصحاب وركاب فجمع عند الاكثر وان وافقه في اللفظ دون الهيئة
فان صغر على لفظه ولم يرد الى مفرده او اخبر عنه اخبار الواحد او وصف
بوصف المفرد ولم يتميز عن مفرده بالتاء كالتمر والتمرة او بالياء [illegible]

كالرقم والروي فهو اسم جمع كركب وصحب فانه يصغر على لفظهما
ولا يرد ان الى واحدهما الذي هو الراكب والصاحب والجمع يرد لكل الواحد
وان يميز مفرده بالتاء فهو اسم جنس والجمع ما جمع من ذوي العقول
بالواو والنون او بالالف والتاء ولم نذكر هاهنا الا ما ورد على الاطراد
القاعدي في كل لفظ الا ما جاء من غير ذوي العقول شاذا فانه يذكره
ليعلم موردها وما سوى جمع الصحيح من جموع القلة والكثرة فقد ذكرناها
بتفصيلها فالجموع تنقسم الى اربعة ابواب ثلاثية ورباعية
وخماسية وسداسية وكل من الابواب ينقسم الى الصحيح ومعتل ومضاعف
ونحن نذكر الابواب والاقسام بابوابها ليعلم الاوزان القياسية
لكل جمع وليظهر صيغ الجموع ومفرداتها وغير القياسية لم نذكره الا
نادرا الباب الاول في الثلاثي القسم الاول في الصحيح منه فَعَل
بالتحريك صحيح وجمعه على اربعة اوزان الاول الفَعَلة بالتحريك
كالجبهة على الجبل الثاني الفاعل كالصاحب على الصحب الثالث الفعلة
بالفتح والسكون وانها كالبكرة على البكر الرابع الفعول كعمود على العمود
على العمد الفَعَلة بالتحريك وزيادة ها صحيح وجمعه على وزن الاول

الفعل

الفاعل كالحاسد على الحسدة الثاني الفعيل كالخبيث على الخبثة
الفُعَل بضم الفاء وفتح العين صحيح وجمعه على اربعة اوزان الاول
الفعلة بضم الفاء وسكون العين كالعقدة على العقد الثاني الفعل
بالضم ثم السكون مفصولا كالكبرى على الكبر الثالث الفعلة بالتحريك
كالرطبة على الرطب الرابع الفعلة بضمتين وزيادة الهاء كالجمعة على الجمع
الفِعَل بكسر الفاء وفتح العين صحيح وجمعه على اربعة اوزان
الاول الفعلة بالفتح وكسر العين كالمعدة على المعد الثاني
الفعلة بالفتح وسكون العين كالبدنة على البدن الثالث الفعلة
بالكسر ثم السكون كالفرقة على الفرق الرابع الفعلة بالكسر ثم الفتح
كالحجة على الحج الفِعَلة بالكسر ثم الفتح وزيادة ها صحيح وجمعه
على ثلاثة اوزان الاول الفعل بالفتح ثم السكون كالنجوة على النجو
الثاني الفعل بالضم ثم السكون كالقرطة على القرط الثالث
الفعل بالكسر ثم السكون كالقردة على القرد الفُعُل بضمتين صحيح
وجمعه على اربعة اوزان الاول الفعل بالتحريك كالخشب على الخشب
الثاني الفاعل كالشامخ على الشمخ الثالث الفعال بالفتح قبل بل

كالحرام في الحُرُم الرابع الفِعال بكسر الفاء كالكتاب في الكُتُب
الخامس الفعول على وزن صبور كالرسول في الرُّسُل السادس الفعيل
كالطريق في الطُّرُق السابع الفعيلة بزيادة الهاء كالصحيفة في الصُّحُف
الثامن الفَعْل بالفتح ثم السكون كالسقف في السُّقُف التاسع
الفَعّال بالفتح والتشديد كالعذّام في العُذُم العاشر الفَعَلة
بالتحريك كالثمرة في الثُّمُر الحادي عشر الفَعِل بالفتح ثم الكسر
كالنَّمِر في النُّمُر الثاني عشر الفُعْلة بالضم والسكون والهاء
كالحُجْزة في الحُجُز الثالث عشر الفُعال كغراب كالرُّضاب
في الرُّضُب الرابع عشر الفَعالي بالفتح وتخفيف الياء كالرباعي
في الرُّبُع الفَعِل بالفتح ثم الكسر صحيح وله اثنان في الفَعِلة
نحو الصفرة في الصُّفَر الفِعْلة بالهاء صحيح وله اثنان في الفِعال
كسحاب كالخراب في الخَرِبة الفَعْل بالفتح ثم السكون صحيح وله
في ثلاثة أوزان الأول الفاعل بكسر العين كالصاحب في الصَّحْب
في ماثل الثاني الفَعْلة بالفتح ثم السكون وزيادة الهاء كالنملة
في النمل الثالث الفعيل كأمين كالرخيم في الرَّخْم الفُعْل بالضم
والسكون

والسكون صحيح وله عشرة أوزان الأول الفَعَل بالتحريك كالفَلَك
في الفُلْك الثاني الفَعَلة بالتحريك وزيادة الهاء كالبَدَنة في البُدْن
الثالث الأفعل على وزن الأحمر كالأخضر في الخُضْر الرابع الفاعل كالبازل
في البُزْل الخامس الفَعْلى كحبلى كالحرفى في الحُرْف السادس الفُعْلة
بالضم ثم السكون والهاء كالجُرْهة في الجُرْه السابع الفَعْلة بالفتح والهاء
كالبَهْمة في البَهْم الثامن الفَعْلاء بالفتح ثم السكون والمد كالحمراء في الحُمْر
التاسع الفعيل كأمير كاللطيم في اللُّطْم العاشر الفَعال كسحاب
كالبراح في البُرْح الفِعْلة بالكسر ثم السكون والهاء صحيح وله
في أربعة أوزان الأول الفَعَل بالتحريك كالصلب في الصِّلْبة
الثاني الفَعال بالفتح من غير تشديد كالغزال في الغِزْلة الثالث
الفُعال بالضم من غير تشديد كالغلام في الغِلْمة الرابع الفعيل
وزن أمير كالشجيع في الشِّجْعة القسم الثاني المعتل منه وما يجيء
بالألف الممدودة والمقصورة الفُعَل بالتحريك صحيح وله في أربعة
أوزان الأول الفاعل كالحائل في الحُوَل الثاني الفِعال بالكسر
كالإهاب في الأُهَب الثالث الفَعْلة بالتحريك وزيادة الهاء كالرَّحَبة

عن الرواح الرابع الفعلى بالكسر ثم السكون وشدة الياء كالإنسي
عن الانس الفعلة بزيادة هاء مجيء وحدانه على بعير وزن الاول
الفعال كالإكار عن الأكرة الثاني الفاعل كالبايع عن الباعة
الثالث الفعيل كالسيد عن السادة الرابع الفعيل كالسري عن السراة
الفُعَل بالضم ثم الفتح مجيء وحدانه على خمسة اوزان الاول الفعلة بالفتح
والسكون وهو من الاجوف كالنوبة على النوب الثاني الفعلة بالضم
والسكون من الاجوف كالسورة عن السور الثالث الفعلى بالضم
والقصر صفة كالطولى عن الطول الرابع الفعلاء بالضم ثم الفتح و
كالقوباء عن القوب الخامس الفاعلة كالثاكلة على الثكل الفِعَل
بالكسر ثم الفتح مجيء وحدانه على وزنين الاول الفعلة بالفتح ثم السكون
وهاء بالواو كالدولة عن الدول وبالياء كالضيعة عن الضيع
الثاني الفعلة بالكسر ثم السكون كالحلية عن الحلى واللحية عن اللحى
الفِعَلة بالكسر ثم الفتح وزيادة هاء مجيء وحدانه على ثلاثة
اوزان الاول الفعل بالفتح والسكون بالواو كالثور على الثورة
وبالياء كالدب عن الدببة الثاني الفعل بالضم والكسرة كالكوز على الكوزة

الثالث

الثالث الفعل بالكسر ثم السكون كالديك على الديكة الفَعَلة
بالفتح ثم السكون مجيء وحدانه على وزنين الاول الفعلة بالفتح و
من الاجوف الواوي كالشوكة على الشوك ومن الياء كالبيضة على البيض
الثاني الفاعلة كالسائلة على السول الفعلة بالفتح وزيادة هاء
مجيء وحدانها بالفتح والسكون ويجوز لامه نادرا كالكمء على الكماة
الفِعْل بالكسر والسكون مجيء وحدانه على ثلاثة اوزان الاول
الافعل بالفتح والسكون من الاجوف كالاشيب على الشيب الثاني
الفعلاء بالفتح والمد كالبيضاء على البيض الثالث الفعلة بالكسر
وزيادة هاء كاللينة على اللين الفِعْلة بالكسر والسكون وزيادة
هاء مجيء وحدانها على اربعة اوزان الاول الفعل بالفتح والسكون
من الاجوف كالثور على الثيرة الثاني الفعل بالتحريك من الأجوف
كالجار على الجيرة ومن الناقص كالفتى على الفتية الثالث الفعيل
ناقصا كالصبي على الصبية الرابع الفعل بالكسر ثم الفتح كالثنى
على الثنية الفعل بضمتين مجيء وحدانه على الفعال بالكسر
كالشراك على الشرك والعيان على العين الفُعْل بالضم ثم السكون

يجيء ومثاله على ثلاثة عشر وزنا الأول الأفعل بالفتح والسكون
من الأجوف كالأسود على السود ومن الناقص كالأعمى على العمي
الثاني الفعل بالتحريك من المهموز كالأسل على الآسال ومن الأجوف
كالدار على الدور الثالث الفعلة بالتحريك وزيادة هاء
كالناقة على النوق الرابع الفعال بالفتح من غير تبديل كالعوان
على العون الخامس الفعال بالكسر من غير تبديل كالخوان على الخون
السادس الفعلة بالضم والسكون وزيادة ها من الأجوف
كالصورة على الصور ومن الناقص كالطغية على الطغى السابع
الفعالة بالفتح والمد وزيادة ها كالحوارة على الحور
الثامن الفعال بالضم من غير تبديل كالخوان على الخون التاسع
الفعل بالفتح ثم السكون كالجون على الجون العاشر الفاعل
كالعائذ على العوذ الحادي عشر الفعلاء بالفتح والسكون
والمد كالصفيا على الصفي وما يجيء بالألف المقصورة الفعل
بالتحريك يجيء من الناقص يجيء ومثاله على الفعلة بزيادة هاء
كالقاضي على القضاة الفعلى بالضم ثم الفتح يجيء ومثاله من الناقص
على ستة

على ستة أوزان الأول الفعلة بالضم وزيادة ها بالواو
كالحلوة على الحلى وبالياء كالزبية على الزبى الثاني الفعلة بالكسر
وزيادة ها بالواو كالرشوة على الرشى وبالياء كاللحية على اللحى
الثالث الفعلة بالفتح وزيادة ها بالواو كالنجوة على النجى
وبالياء كالقرية على القرى على غير قياس لأن ما كان على الفعلة
بالفتح من المعتل يجمع ممدودة كركوة وركاء وظبية وظباء
الرابع الفعلى بالضم والقصر من الواوي كالقصوى على القصى
ومن اليائي كالعليا على العلى ومن المهموز العين الناقص
كالرؤيا على الرؤى الخامس الفعل بالضم والسكون من الأجوف
كالفوق على الفوق السادس الفعل بالضم وفتح العين وسقوط
اللام كالثبة على الثبى الفعلة بالضم والفتح وزيادة هاء
يجيء ومثاله على ثلاثة أوزان الأول الفاعل كالغازي
على الغزاة الثاني الفعيل على وزن أمير من اللفيف المفروق
كالوقي على الوقاة ومن الناقص اليائي كالكمي على الكماة
ومن الياء كالرامي على الرماة ومن اللفيف المقرون كالغوي على الغواة

الثالث الفُعَل بالضم ثم الفتح واسقاط اللام كاللغة على اللغا
الفِعَل يجيء وجمعه على اربعة اوزان الاول الفِعَلة بكسر الفا
وفتح اللام وسقوط العين من المهموز اللام كالجئة على الجيا
الثاني الفِعَة بكسر الفاء وفتح العين وسقاط اللام كالشية
على الشي الثالث الفِعلة بالكسر ثم السكون من الناقص
الواوي كالذروة على الذرى ومن اليائي كالحلية على الحلى
الرابع الفعلى على وزن صبور كالعدو على العدى
القسم الثالث في المضاعف الصحيح من الثلاثي الفَعل بالفتح
يجيء وجمعه على الفعلة بزيادة ها كالحرة على الحر الفعل بالتحريك
يجيء وجمعه على ثلاثة اوزان الاول الفعلة كالزلة
على الزلل الثاني الفعل كالفرع على الفرها الثالث
الفاعل كالعاس على العسس الفعلة بالتحريك وزيادة ها
يجيء وجمعه على ثلاثة اوزان الاول الفعلة بالضم
ثم السكون والهاء كالحجة على الحجج الثاني الفعل بالضم
والسكون والفتح كالجلة على الجلل الثالث الفعيل كالصحى

كالذمم

كالذميم على الذمم الفِعَل بالكسر ثم الفتح يجيء وجمعه على الفعلة
بالكسر ثم الفتح وها يجيء وجمعها على وزنين الاول الفعل
بالضم ثم السكون كالدب على الدببة الثاني الفعل بالكسر ثم
السكون كالهرة على الهررة الفعل بالضم ثم السكون يجيء
وجمعه على اربعة اوزان الاول الافعل على وزن احمر كالأب
على العب الثاني الفاعل نادرا كالحاج على الحج الثالث الفعول
كصبور نحو الغموم على الغم الرابع الفعيلة كالعيمة على العم
الفُعُل بضمتين يجيء وجمعه على خمسة اوزان الاول
الفعال بالفتح من غير تشديد كالرداد على الردد الثاني
الفعال بالكسر كالخصاص على الخصص الثالث الفعالة
بالفتح وزيادة ها كالدجاجة على الدجج الرابع الفعول
على وزن صبور كالعقوق على العقق الخامس الفعيل
على وزن امير كالسرير على السرر القسم الرابع في المعتل من
الثلاثي الفُعَل بالضم ثم الفتح يجيء وجمعه على الفعلة
بالضم وزيادة ها كالقوة على القوى الفُعُل بضمتين يجيء

وجمع انه على وزن الفعال بالفتح من المهموز كالاساس على الاسس
الفعل بالفتح ثم السكون يجيء وجمع انه على الفعلة بالفتح والسكون
وزيادة هاء كالاذرع على الاذل الافعلة بالكسر وهما يجيء
وجمع انه على الفعيل كامير كالجليل على الجلة الباب الثاني
في الرباعي القسم الاول في الرباعي المجرد الفعلل بفتح الفاء
واللام الاولى يجيء وجمع انه على الفعاللة بزيادة هاء
كالجحجئ على الجحج الفعل بالضم وتثقيل العين يجيء جمع انه
على ستة اوزان الاول الفاعل كالساجد على السجد
الثاني الفعيل كامير كالشهيد على الشهد الثالث الافعل
كالاحمر كالاعزل على العزل الرابع الفعيلة كالحريدة
على الحرد الخامس الفعلاء بالضم ثم الفتح والمد نادر
كالنفساء على النفس السادس الفعل بالكسر نادر كالسحل
على السحل الافعل بالفتح ثم السكون وضم العين يجيء
وجمع انه على جمعي وزنا الاول الفعل بالضم كالجبل
على الاجبل الثاني الفعال بالضم كغراب كالكراع على الاكرع

الثالث

الثالث الفعال كالجبال كالشاة على الالشن الرابع الفعل
بالفتح والسكون كالكلب على الاكلب الخامس الفعل بالكسر
كالرجل على الارجل السادس الفعل بالضم كالنعم على الانعم
السابع الفعل بالفتح ثم الضم كالضبع على الاضبع الثامن
الفعل بضمتين كالقرط على الاقرط التاسع الفعل بالكسر
ثم الفتح كالضلع على الاضلع العاشر الفعول كصبور كالرسول
على الارسل الحادي عشر الفعيل على وزن امير كالرغيف على الارغف
الافعلة بفتح الهمزة وكسر العين يجيء وجمع انه على سبعة اوزان
الاول الفعال كالشراب على الاشربة الثاني الفعال
بالضم من غير تشديد (كغراب على الاغربة) كالبخرة الثالث الفعال على وزن جدار
كالحمار على الاحمرة الرابع الفعول كصبور كالذنوب
على الاذنبة الخامس الفعيل على وزن امير كالجنين على الاجنة
السادس الفعل بالفتح كالنجد على الانجدة السابع الفعلان
بالتحريك كالرمضان على الارمضة الفاعل يجيء وجمع انه
على الفعل كالجهل على الجاهل وعلى الفعل كالمعز على الماعز

الفَعال بالفتح كسحاب صحيح وحل انه على فعالة بزيادة
ها كالفراشة على الفراش الفعال بالضم من غير تشديد
صحيح وحل انه على اربعة اوزان الاول ككتف كالرخل
على الرخال الثاني الفعل كالفرأ على الفراء الثالث
الفعالة بالضم من غير تشديد وبزيادة ها كالذئب
على الذئال الرابع الفعل بالكسر ثم السكون كالسبط على السباط
الفعال على وزن رجال صحيح وحل انه على اربع وعشرين
وزنا الاول الفعل بالتحريك كالجبل على الجبال
الثاني الفعل بفتح الفاء وضم العين كالسبع على السباع
الثالث الفعلة بالتحريك وبزيادة ها كالرقبة على الرقاب
الرابع الفعول على وزن صبور كالقلوص على القلاص
الخامس الفعيل على وزن امير كالسمين على السمان
السادس الفعل بالفتح والسكون كالكلب على الكلاب
السابع الفعل بالضم ثم السكون كالرمح على الرماح الثامن
الفعل بالكسر ثم السكون كالقدح على القداح التاسع
الفعلة

الفعلة بالفتح والسكون وبزيادة ها كالهضبة على الهضاب
العاشر الفعلة بالضم والسكون وبزيادة ها كالبرمة على البرام
الحادي عشر الفعلة بالكسر ثم السكون وبزيادة هاء
كالذهبة على الذهاب الثاني عشر الفعلى بالضم والسكون والقصر
كالخنثى على الخناث الثالث عشر الفعلاء بالضم ثم الفتح والمد كالنفساء
على النفاس الرابع عشر الفعل على وزن كتف كالرجل على الرجال
الخامس عشر الفعلة بالفتح كالظريفة على الظراف السادس عشر
الفعلان بالفتح كسكران نحو عطشان على العطاش السابع عشر
الفاعل كالرابح على الرباح الثامن عشر الافعل بالفتح كالابطح
على البطاح التاسع عشر الفعلة بالفتح ثم الكسر كالصنعة على الصناع
العشرون الفعل كصرد كالربع على الرباع الحادي والعشرون الفعلان
بالكسر وبزيادة نون كالرحان على الراح الثاني والعشرون الفعيلة
بالضم وفتح العين وسكون اليا وفتح اللام والهاء اخرها كالعليلة
على الثمار الرابع والعشرون الفعالة بالكسر والهاء كالدرابة
على الدراب الفعالة بالكسر وبزيادة ها صحيح وحل انه على اربعة اوزان

الاول الفعل بالتحريك كالحجر في الحجارة الثاني الفعل بالفتح
والسكون كالبكر في البكارة الثالث الفعل بالضم كالمهر في المهارة
الرابع الفعل بالكسر كالذهب في الذهابة الفعالة بالفتح يجيء جمعا
في وزنين الاول الفاعل نادرا شاذا كالصاحب في الصحابة الثاني
الفعل بالتحريك كالجمل في الجمالة الفعولة بالفتح في وزن صعوبة
يجيء وجمعا لنوع الفعولي بالفتح وتشديد الياء كالجوسقي في الجوسق
الفعول بضم الفاء والعين يجيء وجمعا لنوع حاصلين وزنا الاول
الفعل ككعب كالكعب في الكعوب الثاني الفاعل كالشاهد في الشهود
الثالث الفعل بالفتح والسكون كالبحر في البحور الرابع الفعل
بالضم والسكون كالبرج في البروج الخامس الفعل بالكسر والسكون
كالعرق في العروق السادس الفعلة بالفتح والسكون
وزيادة ها كالفرخة في الفروخ السابع الفعلة بالكسر
وزيادة ها كالبحيرة في البحور الثامن الفعال كسحاب
كالعناق في العنوق التاسع الفعال بالكسر كالهذال في الهذول
العاشر الفوعل بالفتح وسكون الواو وفتح العين كالقونس في القنوس
الحادي عشر

الحادي عشر الفعل بالتحريك كالجبل في الجبول الفعولة بضمتين
وزيادة ها يجيء وجمعا لنوع ثلاثة اوزان الاول الفعل
بالتحريك كالعلق في العلوقة الثاني بالفتح والسكون كالبعل في
البعولة الثالث الفعل بالكسر كالحجل في الحجولة الفعيل كامير يجيء
وجمعا لنوع اربعة اوزان الاول الفعل بالفتح والسكون كالكلب
في الكليب الثاني الفعيلة بزيادة ها كالعفيفة في العفين
الثالث الفعال كحمار كالحمار في الحمير الرابع الفاعل كالعاذل
في العذيل وما يجيء بالالف الممدودة والمقصورة فالممدودة
الفعلاء بالضم ثم الفتح والمد يجيء وجمعا لنوع ستة اوزان
الاول الفعل بالفتح ثم السكون كالسمح في السمحاء وقيل
لا نرجع السمحا الثاني الفاعل كالصالح في الصلحاء الثالث
الفعيل كامير كالفقير في الفقراء والرابع الفعيلة بزيادة ها
كالخليفة في الخلفاء الخامس الفعال بالضم كالشجاع في الشجعاء
السادس الفعلة بالضم والها كالنفضة في النفضاء الفعلاء
بالمد يجيء وجمعا لنوع مثلثة بالكسر وزيادة ها كالحلباة في الحلباء

الفعلاء بالفتح والمد صحيح وجاء منها على ثلاثة أوزان الأول
الفَعَلة بالتحريك وزيادة ها كالطرفة على الطرفاء الثاني
الفعل بالفتح والسكون كالرذل على الرذلاء الثالث الفعيل
كالزنيم على الزنماء وبالألف المقصورة الفَعلى بالفتح
والقصر صحيح وجاء منها على خمسة أوزان الأول الأفعل على وزن
أحمر كالأحمق على الحمقى الثاني الفعلان بالفتح كالسكران على السكرى
الثالث الفعيل كالقتيل على القتلى الرابع الفعل ككتف
كالزمن على الزمنى الخامس الفاعل كالهالك على الهلكى
الفِعلى بالكسر والقصر صحيح وجاء منها على وزنين الأول الفعل
بالتحريك نادرا كالحجل على الحجلى الثاني الفعلان بالفتح
ثم الكسر كالظربان على الظربى والصتم الثالث فعلل
من الرباعي الأفعل بالفتح والسكون وضم العين صحيح وجاء
على سبعة أوزان الأول الفعل بالفتح من الأجوف كالثوب
على الأثوب ومن المثال كالوجه على الأوجه ومن الناقص
الواوي كالدلو على الأدلي قلبت الواو ياء لوقوعها الطرف بعد
ضمة

ضمة ومن اليائي كالظبي على الأظبي فأبدل ضمة العين كسرة لتسلم
الياء الثاني الفعل بالتحريك كالنار على الأنور الثالث الفعيل
على مثال الأمير كاليمين على الأيمن الرابع الفعل بالكسر من الناقص
كالجرو على الأجري ومن المهموز العين كالذئب على الأذؤب
الخامس الفعل كالبأس على الأبؤس السادس الفعل بالتحريك
كالأكمة على الأكم والناقة على الأنوق والأصل أنوق
استثقلوا الضمة على الواو فنقلوها فصار أونق ثم
عوضوا من الواو ياء فقالوا أينق السابع الفعل
كالليل على الأليل الأفعلة بالفتح والسكون وكسر العين في
زيادة ها صحيح وجاء منه على سبعة أوزان الأول الفعل
بالتحريك من الأجوف كالخال على الأخولة ومن الناقص
كالندى على الأندية الثاني الفعال ككساء من المهموز اللام
الأجوف كالأوان على الأونة ومن الناقص كالقضاء
على الأقضية الثالث الفعال بالضم كالدعاء على الأدعية
والحوار على الأحورة الرابع الفعال كرجال من المهموز

الفاء الناقص كالإناء في الآنية ومن المعتل الفاء كالوثاق
في الأوثقة ومن اللفيف المقرون كالوعاء في الأوعية ومن
الناقص كالبناء في الأبنية الخامس الفعيل كالمتين في الأمتنة
السادس الفاعل من المعتل اللام والفاء كالوادي في الأودية
السابع الفاعلة بالهاء كالجائزة في الأجوزة الفعل بالضم وسكون
العين المفتوحة صحيح وجاء في أربعة أوزان الأول فعلة
بالهاء من المهموز الفاء كالأمة في الإمم الثاني الفاعل
من الناقص كالناهية في النهى ومن الأجوف كالنائم
في النوم الثالث الأفعل نادرا كالأحوس في الحوس
الرابع الفعول كصبور كالرهو في السرو الفعال كغراب
بالضم صحيح وجاء في ثلاثة أوزان الأول الفوعل بالفتح
وسكون الواو وفتح العين من الأجوف كالنوم في النوام
الثاني الفعيل كأمير كالطيش في الطواش والطويل في الطوال
الثالث الفعالة بالضم والتخفيف وزيادة هاء كالطوابة
في الطوائب الفعال بالفتح كسحاب صحيح وجاء في زنة الفعالة
بالفتح

بالفتح وزيادة هاء كالبراعة في البراع الفعال بالكسر ككتاب
صحيح وجاء في خمسة عشر وزنا الأول الفعيل في وزنه
كبير كالأجوف كالجيد في الجياد الثاني الفاعل كالجائع في الجياع
الثالث الفعلة بالتحريك وزيادة هاء كالرقبة في الرقاب والثنى
في الثياب الرابع بالفتح والسكون من الواوي كالروض في الرياض
ومن اليائي كالخيمة في الخيام الخامس الفعل بالكسر والسكون
كالريح في الرياح ومن المهموز كالذئب في الذئاب السادس
الفعلة بالكسر والسكون وزيادة هاء كالربعة في الرباع
السابع الفعل بالفتح والسكون كالشرب في الشراب الثامن
الفعل بالتحريك كالماء في المياه وإنما صيغة من الكلم لأن
أصله موه التاسع الفعال بالفتح كالجواد في الجياد العاشر
الفعلى بالضم والسكون والقصر كالأنثى في الإناث الحادي عشر
الفعلة بفتحتين وإسقاط اللام وزيادة هاء كالثقة في الثقاة
الفعاة بالضم وأصله في الفاعل كالرامي في الرماة الثالث عشر
بالكسر وتخفيف اللام وإسقاط الفاء كالجهة في الجهات والصغير

فى الصفات العفاة بالفتح واسقاط اللام وحلها فى نفنى
الاول الفعلة بالتحريك واسقاط اللام كالزكاة فى الزكى
الثانى الفعلة بالكسر وسكون العين واسقاط اللام نحو
كالنبت فى النبات الفعل بالضم يجيء وهل انه فى عشرة
وزنا الاول الفعل بالفتح والسكون من الاجوف الواوى
كالحوز فى الحوز ومن اليائى كالشيخ فى الشيوخ ومن الناقص
الواوى كالدلو فى الدلى ومن اليائى كالثدى فى الثدى
الثانى الفعل بالكسر والسكون كالنهى فى النهى الثالث
الفعل من الناقص كالسهو فى السهى الرابع الفعل بالتحريك
من المهموز الفاء كالاسد فى الاسد ومن الاجوف
كالناب فى النيوب ومن الناقص كالصفا فى الصفى الخامس
الفعل بالضم والسكون من الناقص المهموز العين كالحوء
فى الحوء السادس الفاعل من الناقص الواوى كالجاثى
فى الجثى ومن اليائى كالباكى فى البكى السابع الفاعلة بزيادة
هاء كالانسة فى الانس الثامن الفعلة بالفتح والسكون

وماء

وماء من المهموز العين كالمائرة فى المؤر ومن الناقص المهموز العين كالرئة
فى الدمى التاسع الفعلة بالكسر ثم السكون وزيادة هاء كالحلية فى الحلى
العاشر الفعلة بالضم والسكون والهاء كالاجوة فى الاجو الحادى عشر
الفعلة بالتحريك وهاء كالفلكة فى الفلك الثانى عشر الفعيل وزنا صبى
كالضنى فى الضنى الثالث عشر الفعيلة بالفتح وزيادة هاء كالاسفنة
فى الاسفن الرابع عشر الفعالة كسحابة كالسماء فى السمى الفعول بضمتين
واسقاط اللام من الناقص يجيء وهل انه فى وزنين الاول الفعلة
بالضم ثم الفتح واسقاط اللام كالثبة فى الثبون الثانى الفعل
بالتحريك نادرا كالعصا فى العصى الفعول بالكسر واسقاط اللام
من الناقص كالسنة فى السنون الثانى الفعلة بالكسر ثم الفتح
واسقاط اللام كالعضة فى العضون الفعلون بالكسر يجيء وهل انه
فى وزن الفعلة بالكسر ثم الفتح كاللدة فى اللدون الفعيل فى وزن
امير يجيء وهل انه فى ثلاثة اوزان الاول الفعيلة بزيادة هاء
كالمطية فى المطى الثانى الفاعل كالعادى فى العدى الثالث
الفعلة بالتحريك كالشاة فى الشوى واصلها شوهة لان تصغيرها شويهة

وما يجيء بالالف الممدودة والمقصورة فالممدودة الفعال
بالفتح صحيحاً وجمعاً نحو الفعال بزيادة ها من المهموز الفاء
واللام كالاباءة في الاباء ومن الناقص كالسخاوة في السخاء
الفعال بالضم صحيحاً وجمعاً نحو الفعال بزيادة ها كالملاءة
في الملاء الفعال بالكسر صحيحاً وجمعاً نحو احد عشر وزناً الاول
الفعل بالضم من المهموز كالفرء في الفراء الثاني الفعل بالفتح
والسكون من الواوي كالدلو في الدلاء ومن اليائي كالظبي في الظباء
الثالث الفعلة بزيادة ها من الواوي كالزكوة في الزكاء
ومن اليائي كالظبية في الظباء الرابع الفعل بالكسر والسكون
من الواوي كالجرو في الجراء ومن اليائي كالنحي في النحاء الخامس
الفعلة بزيادة ها كالفرهة في الفراء السادس الفاعل
من المهموز الفاء الناقص كالاسي في الاساء ومن الناقص
كالرعي في الرعاء السابع الفعلان في وزن سكران من المهموز اللام
كالظمان في الظماء ومن اللفيف المقرون كالريان في الرواء
الثامن الفعال بالكسر من المهموز اللام كالسخاء في السخاء

التاسع

التاسع الفعل بالضم من المهموز الفاء الناقص كالامة في الاماء
العاشر الفعلة بالضم وزيادة ها كالكسوة في الكساء الحادي عشر الفعيل
كالوضيء في الوضاء الفعلاء بالضم ثم الفتح والمد يجيء وجمعاً نحو في وزن
الفعيل كالاديب في الادباء المفاعل بفتح الميم واسقاط اللام من
المهموز العين الناقص يجيء وجمعاً نحو في المفعال بالكسر كالمراة في المراء والفعلى
بالفتح والسكون يجيء وجمعاً نحو في خمسة اوزان الاول الافعل في وزن احمد
من الاجوف كالانوك في النوكى الثاني الفعلى بالفتح وزيادة ها كالالاة
في الالاء الثالث الفاعل كصاحب كالمائق في الموقى الرابع الفعيل
كامين كالاسير في الاسرى الخامس الفعيل بالفتح وكسر العين من الاجوف
كالميت في الموتى المفعل بالكسر وفتح العين يجيء وجمعاً نحو في افعلة
بزيادة ها كالمخلاة في المخلى القسم الثالث المضاعف الصحيح من الرباعي
الافعل بالفتح ثم السكون وضم العين يجيء وجمعاً نحو في اربعة اوزان
الاول الفعل بالفتح كالاكف الثاني الفعل بالضم
الثالث الفعال في وزن سحاب كالجبان في الاجبن الرابع الفعال
كرحال الافعل بالفتح وكسر العين وزيادة ها يجيء

أوزان الأول الفُعال بالضم كالشجاع جمع الأشجع الثاني الفِعال
بالكسر كالسنان جمع الأسنة الثالث الفعيل جمع وزنه أمير كالجليب جمع الأ
الرابع الفعل بالكسر كالقن جمع الأقنة الفعال يجيء وزنه غراب يجيء جمعا لأنه
جمع وزنين الأول الفعيل جمع وزنه أمير كالغريب جمع الغراب الثاني
الفعلى بالضم والقصر كالرخ جمع الرباب الفعال بالكسر يجيء جمعا لـ
جمع سبعة أوزان الأول الفعل بالفتح كالضب جمع الضباب الثاني الفعل
بالضم كالخف جمع الخفاف الثالث الفعل بالكسر كالظل جمع الظلال
الرابع الفعلة بالفتح وزيادة ها كالجنة جمع الجنان الخامس الفعلة
بالضم وزيادة ها كالقبة جمع القباب السادس الفعلة بالكسر كاللمة
جمع اللمام السابع الفعيل جمع وزنه أمير كالصحيح جمع الصحاح الفعال
بالفتح كسحاب يجيء جمعا لثلاثة جمع الفعالة بزيادة ها كالزبابة جمع الزباب
الفعول بضمتين يجيء جمعا لستة أوزان الأول الفعل بالفتح كالحذ
جمع الحذود الثاني الفعل بالضم كالعنق جمع العنوق الثالث الفعل
بالكسر كاللص جمع اللصوص الرابع الفعل بالحركة كالطلل جمع الطلول
الخامس الفاعل كالراد جمع الرود السادس الفعلة بالضم والسكون
كالقنة

كالقنة جمع القنون السابع الفعل كصبور بحذف الشمس جمع الشموس
القسم الرابع في المعتل من المضاعف الرباعي وما يلحق به الأفعل بالفتح و
وضم العين يجيء جمعا لثلاثة الفعل بالكسر كالوعد جمع الأوعد الفعائل يجيء
جمعا لثلاثة الفاعل كالإمام جمع الأئمة وما يجيء مصدرا بالألف الممدودة
الفعلاء بالكسر ثم السكون والمد يجيء جمعا لثلاثة الفعلاء بالكسر ثم
السكون وهما كالزيزاة جمع الزيزاء الباب الثالث في الخماسي القسم الأول
في الخماسي الصحيح الفعالل بالفتح وكسر اللام يجيء جمعا لثمانية عشر
وزنا الأول الفعلل بفتح الفاء واللام الأولى كالعقرب جمع العقارب
الثاني الفعلل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام الأولى كالعنصر جمع
العناصر الثالث الفعلل بكسر الفاء كالقرطم جمع القراطم الرابع الفعللة
بالفتح وزيادة ها كالحنجرة جمع الحناجر الخامس الفعللة بالضم وزيادة
وفتح اللام الأولى كالخنفسة جمع الخنافس السادس الفعللة بالضم وزيادة
ها وضم اللام الأولى كالسنبلة جمع السنابل السابع الفعللة بكسر الفاء
واللام وزيادة ها كالثعلبة جمع الثعالب الثامن الفعلل بالضم
وفتح العين وكسر اللام كالعلبط جمع العلابط التاسع الفعلل بفتحها

بالعين واللام المشددة كالسفرجل جمع السفارج العاشر الفعليل
على وزن زنجبيل كالدردبيس جمع الدرادبس الحادي عشر الفعلول على مثال
سرهوب كالحلقوم جمع الحلاقم الثاني عشر الفعلل بالضم وفتح اللام
كالجنبذ جمع الجنابذ الثالث عشر الفعالل بالضم وكسر اللام كالعلابط
جمع العلابط الرابع عشر الفعلوة بفتح الفاء والعين وضم اللام المشددة
والهاء كالقمحدوة جمع القماحد السادس عشر الفعليل بالكسر كالدهليج
جمع الدهالج السابع عشر الفعلل بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام
كالسجل جمع السباجل الثامن عشر الفعلل بفتح الفاء والعين واللام
المشددة والقصر كالضبغطى جمع الضباغط الأفاعل بفتح الهمزة والفاء
وكسر العين صحيح وصل ثمانية أوزان الأول الأفعل بفتح الهمزة
والعين كالأدهم جمع الأداهم الثاني الأفعل بضم الهمزة والعين
كالأصبع جمع الأصابع الرابع الأفعل بكسر الهمزة والعين كالإثمد
جمع الأثامد الخامس الأفعل بالكسر وفتح العين كالإصبع جمع الأصابع
السادس الأفعلة بالكسر وفتح العين وهما مخففة كالأنملة جمع الأنامل
السابع الأفعلة بفتح الهمزة والعين وزيادة هاء كالأبلمة جمع الأنامل

الثامن

الثامن الأفعلة بفتح الهمزة وكسر العين والهاء كالأنملة جمع الأنامل
الفعاللة بالفتح وزيادة هاء صحيح وصل أنها على أربعة أوزان
الأول الفعلل على وزن زبرج كالجحجبة جمع الجحاجبة الثاني
الفعللة بالفتح والكسر كالكشخنة جمع الكشاخنة الثالث الفعللة بالضم
كالسلحفة جمع السلاحفة الرابع الفعلان بالفتح مع وزن سكران كالصعفان
جمع الصفاعنة الخامس الفعلال بالضم كالقسطار جمع القساطرة السادس
الفعلل كالصقلب جمع الصقالبة السابع الفعلول بالضم كالجرموق
جمع الجرامقة الثامن الفعليل بالكسر وسكون العين وكسر اللام كالزنديق
جمع الزنادقة التاسع الفعلل بالكسر وفتح اللام الأولى كالفرزن
جمع الفرازنة العاشر الفعلان بالفتح كالقهرمان جمع القهارمة الحادي عشر
الفعلل بفتح الفاء واللام كالبرهمي جمع البراهمة الثاني عشر الفعلان
بالفتح وضم اللام الأولى كالمرزبان جمع المرازبة الثالث عشر الفعلل
بضم الفاء واللام الأولى كالترجمان جمع التراجمة الرابع عشر
الفعللة بفتح الفاء واللام وزيادة هاء كالبهرنة جمع البهارنة
الأفاعلة بفتح الهمزة وكسر العين والهاء صحيح وصل على أربعة أوزان

الأُفعلّ الاول بضم العين وشد اللام كالاسقف جمع الاساقفة
الثاني الافعال بكسر الهمزة كالاسكاف جمع الاساكفة الثالث
الفعلى بالكسر والقصر كالكمرى جمع الاكامرة الرابع الافعيل بكسر الهمزة
والعين كالابليس جمع الابالسة الفعالى بالفتح وكسر اللام وتخفيف الياء
صحيح ومانه جمع لسبعة اوزان الاول الفعلي بالفتح وكسر اللام
وشد الياء كالمهري جمع المهارى الثاني الفعلاء بالفتح والمد
كالعذراء جمع العذارى الثالث الفعلاء بالكسر والمد كالعلباء
جمع العلابي الرابع الفعلية بالكسر وتخفيف الياء كالحذرية
جمع الحذارى الخامس الفعلى بالضم والقصر كالذفرى جمع الذفارى السابع
الفعلاة بالكسر كالسعلاة جمع السعالي الثامن الفعلوة بالفتح وضم اللام
وفتح الواو كالترقوة جمع التراقي التاسع الفعلوة بضم الفاء واللام
وفتح الواو والهاء كالعنصوة جمع العناصي واما نحو الحبنطى والعفرنى
والعلندى والعفرناة والبلهنية والقلنسوة والحبارى فيجوز
ان يجمع على الفعالي بكسر اللام والتخفيف بحذف الزائد الاول فيكون
من هذا الباب ويجوز ان يجمع على الحباطي والعفارن والعلاند
والبلاهي

والبلاهي والقلانس والحبائر بحذف الزائد الاخير فيكون من باب
الفعائل ويجوز الفعالى ايضا بلا تبديل الياء لتكون عوضا من المحذوف
فيكون من الباب الاول نحو الفعالية بفتح الفاء والعين وكسر اللام
وتخفيف الياء والهاء صحيح ومانه جمع الفعلية بكسر الفاء واللام وتخفيف
الياء والهاء كالعفرية جمع العفارية الفُعّال بالضم كرمان صحيح ومانه
جمع خمسة اوزان الاول الفاعل كالضارب جمع الضُرّاب الثاني الفعل
بالفتح كالسخل جمع السُخّال الثالث الفُعَلاء بالضم ثم الفتح والمد
نادرا كالنُفَساء جمع النُفّاس الرابع الفعيل كامير نحو الحنيط جمع الحناط
الخامس الفعالة بالضم والهاء كالعصابة جمع العُصّاب الافعال بالفتح
صحيح ومانه جمع ستة عشر وزنا الاول الفَعَل بالتحريك كالمطر جمع الامطار
الثاني الفُعَل كزفر نحو الرطب جمع الارطاب الثالث الفِعَل بالكسر
ثم الفتح كالضلع جمع الاضلاع الرابع الفَعُل بالفتح ثم الضم كالعَضُد
جمع الاعضاد الخامس الفُعُل بضمتين كالعنق جمع الاعناق السادس
الفَعِل ككتف نحو الفخذ جمع الافخاذ السابع الفاعل كالصاحب
جمع الاصحاب خلافا للجوهري الثامن الفَعْل بالفتح والسكون كالفرخ

على الأفراد التاسع الفُعُل بالضم كالفرط على الأفراط والقطن
على الأقطان العاشر الفِعل بكسر الفاء كالنسع على الأنساع الحادي
عشر الفَعْلَة بالفتح والهاء كالهضبة على الأهضاب الثاني عشر الفعيل
كالشريف على الأشراف الثالث عشر الفعلة بالفتح وتثقيل
الياء كالحطّانة على الأحاط الرابع عشر الأفعل كالأغنم على الأغنام
الخامس عشر الفعلة بالضم والسكون كالفرصة على الأفراص السادس عشر
الفُعُول بضم الفاء والعين كالحلوف على الأحلاف المفاعل
بفتح الميم وكسر العين صحيح ومعتله على ثلاثة عشر وزنا الأول المفعل
بفتح الميم والعين كالمصلح على المصالح الثاني المفعل بالكسر
وفتح العين كالمطبخ على المطابخ الثالث المفعل بالضم وفتح العين
كالمنخل على المناخل الرابع المفعل بالضم وضم العين كمنصل على
المناصل الخامس المفعل بالفتح وكسر العين كالمجلس على المجالس
السادس المفعل بالضم وكسر العين كالمطلس على المطالس السابع
المفعلة بالفتح والهاء كالمقبرة على المقابر الثامن المفعلة بالكسر
وفتح العين كالمجبرة على المجابر التاسع المفعلة بالفتح وكسر العين

والهاء

والهاء كالمعدنة على المعادن العاشر المفعلة بضم الميم وفتح العين
كالمرسلة على المراسل الحادي عشر المفعال بالكسر كالمفتاح على المفاتيح
الثاني عشر المفعلة بفتح الميم وضم العين كالمركزة على المعارك
الثالث عشر المفعلة بضم الميم والعين كالمكحلة على المكاحل التفاعل
بفتح التاء والفاء وكسر العين صحيح ومثاله على اليفعل بفتح الياء
والعين كاليرمع على اليرامع الفواعل صحيح ومعتله على سبعة
أوزان الأول الفعال كالدخان على الدواخن الثاني
الفاعل كالشامخ على الشوامخ الثالث الفاعلة بزيادة هاء
كالشاحنة على الشواحن الرابع الفوعل بالفتح والسكون وفتح
العين كالجوهر على الجواهر الخامس الفوعلة بفتح الفاء والعين
وزيادة الهاء كالصومعة على الصوامع السادس الفاعلاء بالمد
كالنافقاء على النوافق السابع الفوعلاء بفتح الفاء والعين
والمد كالحوصلاء على الحواصل الفعائل بفتح الفاء والعين
وكسر الياء صحيح ومعتله على خمسة عشر وزنا الأول الفعيل بالفتح
والسكون والياء زائدة كالضهيل على الضهايل الثاني الفعيل

بالكسر وفتح الباء كقطيم مع القطايم الثالث الفعال بطي ن

سحاب كالسحابة مع السحائب الرابع الفعال بالكسر كالشمال

مع الشمائل الخامس الفعالة بالفتح وزيادة ها كالنعامة

مع النعائم السادس الفعالة بالكسر وزيادة ها كالرسالة

مع الرسائل السابع الفعول كصبور كالعجوز مع العجائز الثامن

الفعولة بزيادة ها كالحمولة مع الحمائل التاسع الفعيل كامير

بمعنى البديع مع البدايع العاشر الفعيلة بزيادة ها كالذريعة

مع الذرايع الحادي عشر الفعل بالفتح كالحلق مع الحلايق الثاني عشر

الفعيلاء بالفتح ثم الكسر كالقريثاء مع القرايث الثالث عشر

الفعائل بالضم كالجرائض مع الجرائض الرابع عشر الفعالاء

بالفتح والمد كالبراكاء مع البرائك الخامس عشر الفعلة بالفتح

والسكون كاللعنة مع اللعائن واما الضبط في الغرض والتصفية

واما الفاء مع ما ذكرنا من الفعائل بكسر اللام وبتخفيف الياء

ان حذفت زايد لا خير موضع ذكرها ههنا وجمعها الفعائل

الفعالية بفتح الفاء والعين وكسر الياء يجي وزنها مع الفعل

بالتحريك

بالتحريك كالملك مع الملائكة ان كانت الميم اصلية الفعاعل بالفتح

وكسر العين يجي وزنه مع الفيعل بفتح الفاء والعين وسكون الياء

كالصيهد مع الصياهد الفياعلة بفتح الفاء وكسر العين يجي وزنها

من ستة اوزان الاول الفيعل بالفتح والسكون وفتح العين كالصيرف

مع الصيارفة الثاني الفيعال بالفتح والسكون كالبيطار مع البياطرة

الثالث الفيعلان بالفتح والسكون وفتح العين كالطيلسان مع الطيالسة

الرابع الفيعلة بالفتح والسكون وشد الياء كالصيقل مع الصياقلة

الخامس الفيعلي بفتح الفاء والعين وكسر اللام وشد الياء كالقيصري

مع القياصرة السادس الفيعلان بالفتح وضم العين كالحسبان

مع الحياسمة الفعاولة بالفتح وكسر الواو يجي وزنها من ثلاثة

اوزان الاول الفعول بفتح الفاء والواو كالجدول مع الجداول

الثاني الفعولة بزيادة ها كالجهورة مع الجهاورة الثالث الفعول

بالكسر والسكون كالقرواح مع القراوح الفعاولة بزيادة ها على

ما سبق يجي وزنها مع الفعول بفتح الفاء والعين وشد الواو

كالجرهد مع الجراودة الفعالا بالتحريك يجي وزنها من ثلاثة اوزان

الأول الفعل بالتحريك كالخشب جمع الخشباء الثاني فعلة
بالتحريك كالعقبة جمع العقبات الثالث الفعلة بالفتح وسكون
العين كالعثرة جمع العثرات لأن من القواعد المطردة أن ثاني فعلة
يحرك في الجمع إذا كان اسما إلا أن يكون واوا أو يا فيسكن
ح كالسحوة والسحوات الفعلات بالفتح وضم العين يجيء وحدانها
على الفعلة بالفتح وضم كالمثلة جمع المثلات الفعلات بالفتح
ثم الكسر يجيء وحدانها على أربعة أوزان الأول الفعلة
بالفتح ثم الكسر كالهشمة جمع الهشمات الثاني الفعل بالفتح كالمكن
جمع المكنات الثالث الفعل بالفتح ثم الكسر ككتف نحو الخفق
جمع الخفقات الرابع الفعلة بالفتح والسكون وإنها كالجلعة
جمع الجلعات الفعلات بالفتح والسكون يجيء وحدانها على الفعلة
بالفتح كالفحمة جمع الفحمات الفعلات بضمتين يجيء وحدانها
على وزنين الأول الفعلة بالضم كالظلمة جمع الظلمات
الثاني الفعل بضمتين كالصعل جمع الصعلات الفعلات
بالكسر ثم السكون يجيء وحدانها على الفعلة كالسدرة جمع السدرات

الفعلان

الفعلان يجيء وحدانها على الفعالة بالفتح وزيادة الهاء
كالجنانة جمع الجنان الفعلان بالضم ثم السكون يجيء وحدانها
على تسعة أوزان الأول الفعل بالتحريك كالسلب جمع السلبان
الثاني الأفعل كالأصلع جمع الصلعان الثالث الفاعل كالراهب
جمع الرهبان الرابع الفعال بالكسر كالخلال جمع الخلان الخامس الفعيل
على وزن أمير كالبعير جمع البعران السادس الفعل بالفتح كالبطن جمع البطنان
السابع الفعلة بالضم وزيادة الهاء كالركبة جمع الركبان الثامن الفعلان
بالفتح كالصحبان جمع الصحبان التاسع الفعال بالضم كالكراع جمع الكرعان
الفعلان بالكسر ثم السكون يجيء وحدانها على خمسة عشر وزنا الأول الفعل
بالتحريك كالذيخ جمع الذيخان الثاني الفعل على وزن زفر كالجرذ
جمع الجرذان الثالث الفعال بالضم كالغلام جمع الغلمان الرابع الفعال
بالفتح كالغزال جمع الغزلان الخامس الفعل كصرد نحو الخرز جمع الخرزان
السادس الفعيل كأمير نحو الظليم جمع الظلمان السابع الفعل بكسر
كالرجل جمع الرجلان الثامن الفعل بالفتح كالعبد جمع العبدان التاسع
الفعلة بالضم وزيادة الهاء كالبركة جمع البركان العاشر الفعلة بالفتح كالقصعة جمع القصعان

الحادى عشر الفعيل كرغيف مع الكعبان الفعلان بالفتح ثم الكسر صحيح
ومطرد مع فعل ككتف كالفرح مع الفرحى الفعلون مع اخره نون
صحيح ومطرد مع الفعل بالفتح كالارض مع الارضون وما يجيء بالالف
الممدودة الافعلاء بالفتح وكسر العين والمد صحيح ومطرد مع وزنين
الاول الفعلان بالتحريك كالرمضان مع الارمضاء الثانى الفعيل
مع وزن امير كالصديق مع الاصدقاء الفعلاء بكسر الفاء والعين وسكون اللام
والمد صحيح ومطرد مع الفعل بالفتح والسكون كالحبل مع الحبلاء وما يجيء
بالالف المقصورة الفعالى بالفتح والقصر صحيح ومطرد مع ثمانية
اوزان الاول الفعلى بالضم والقصر كالحبلى مع الحبالى الثانى الفعلى
بالفتح والقصر كالحرى مع الحرامى الثالث الفعلى بالكسر والقصر
كالذفرى مع الذفارى الرابع الفعلاة بالكسر وزيادة الهاء كالسعلاة
مع السعالى الخامس الفعلاء بالفتح والمد كالصحراء مع الصحارى
السادس الفعلان بالفتح كسكران نحو الزجران مع الزجارى
السابع الفعيل كامير نحو التذيم مع التذامى الثامن الفعيلية
بالكسر وتخفيف الياء وزيادة الهاء كالعفرية مع العفارى الفعالى

بالضم

بالضم صحيح ومطرد مع وزنين الاول الفعيل كامير نحو الفريد مع الفرادى
الثانى الفعلان كسكران نحو الكسلان مع الكسالى القسم الثانى فى الجمع
مع الخماسى الافعال بالفتح والسكون صحيح ومطرد مع اربعة عشر وزنا الاول
الفعل بالتحريك من المهموز الفاء كالادب مع الاداب ومن الاجوف
كالحال مع الاحوال والماء مع الامواه الثانى الفعلة بزيادة هاء
كالاجمة مع الاجام الثالث الفعل بضمتين كالاذن مع الاذان
الرابع الفعل بكسرتين كالابل مع الاابال الخامس الفعل بالضم والسكون
من المهموز الفاء كالاطم مع الاطام ومن الاجوف كالروح مع الارواح
السادس الفعيل كامير نادرا كالاصيل مع الاصال السابع الفعل
بالفتح والسكون من المثال الواوى كالوعر مع الاوعار ومن الاجوف
الواوى كالفرخ مع الافراخ ومن اليائى كالطيل مع الاطيال الثامن
الفعال بالضم كغراب نحو الصلاع مع الاصلاع التاسع الفعل
على وزن كتف نحو النقط مع الانقاط العاشر الفعيل بالفتح ثم
الياء الساكنة وكسر العين نحو الميت مع الاموات الحادى عشر
الفعل بالكسر من المهموز العين كالبئر مع الابار ومن الاجوف اليائى

كالعيل جمع الاعياد الثاني عشر الفعلة بالكسر مع زيادة هاء
كالشعيرة جمع الاشياع الثالث عشر الفعلة بالفتح مع زيادة ها
كالقتنة جمع الاقتان والكورة جمع الاكوار الرابع عشر الافعل
كالاحمر بمعنى الاغبر جمع الاغياد الافاعل بالفتح وكسر العين يجيء
وحدانه جمع ثلاثة اوزان الاول الافعل بالفتح كالاحمر كالاسود
جمع الاساود الثاني الافعال بالفتح كالاقوام جمع الاقاوم الثالث
الافعل بالكسر وفتح العين من الناقص كالاشقى جمع الاشاقي
وقيل هو فعلى المفاعل بفتح الميم والفاء وكسر العين يجيء وزن
جمع ثلاثة عشر وزنا الاول المفعل بالكسر وفتح العين كالمقول
جمع المقاول ومن المهموز اللام كالمخشأ جمع المخاشئ الثاني
المفعال بالكسر مع زيادة الف كالمقوال جمع المقاول الثالث
المفعلة بالفتح والعين مفتوحة مع زيادة ها من الناقص
كالمرماة جمع المرامي ومن الاجوف كالمفازة جمع المفاوز الرابع
المفعلة بالكسر مع زيادة ها من الناقص كالمرماة جمع المرامي ومن الاجوف
كالمروحة جمع المراوح ومن المهموز اللام كالمنشأة جمع المناشئ الخامس

المفعل

المفعل جمع ونين حيض كالمعنى جمع المعاني ومن المهموز اللام كالملجأ
جمع الملاجئ السادس المفعلة بالفتح وكسر العين كالمعصية جمع المعاصي
السابع المفعلة بالفتح وضم العين والهاء كالمادبة جمع المادب
الثامن المفعلة بالضم وكسر العين والهاء كالمنفية جمع المنافي
التاسع المفعل بالفتح وكسر العين كالموقف جمع المواقف العاشر
المفعل بالضم وفتح العين كالموسى جمع المواسي الحادي عشر المفاعل
بالضم وفتح العين كالمشارب جمع المشارب الثاني عشر المفعل
بالضم وفتح العين المشددة كالمذكر جمع المذاكر الثالث عشر
المفعلة بفتح الميم والعين كالموهبة جمع المواهب الفعال بالضم
يجيء وحدانها جمع الفاعل كالصائم جمع الصوام الفعالة
بالفتح والشين يجيء وحدانها جمع الفاعل كالكاذب جمع الكذابة
والراجل جمع الرجالة الفواعل بالفتح وكسر العين يجيء وزن
جمع ثلاثة اوزان الاول الفاعل من الاجوف كالحائط جمع الحوائط
ومن الناقص كالعلا جمع العوالي ومن المهموز اللام كالبادئ جمع البوادئ
الثاني الفاعلة بزيادة ها كالقافية جمع القوافي من الكرة كالترا

جمع النوائح الفعائل بالفتح وكسر الياء صحيح ومعتل اللام جمع خمسة
اوزان الاول الفاعلة كالنائمة جمع النوائم الثاني الفواعل
بالفتح والكسر كالاواخل جمع الاوائل الثالث الفعيلة
كالوصيفة جمع الوصائف الرابع الفعلة بالتحريك والهاء
كالحاجة جمع الحوائج الخامس الفعالة بالضم كالذوابة جمع الذوائب
الفعائل بالفتح وكسر العين صحيح ومعتل اللام جمع في وزن الاول
الفعيل ككيس كالعبيلة جمع العبائل الثاني الفاعل ككاتب
كالصاحب جمع الصحائب الفعلات بالتحريك صحيح ومعتل فيها
جمع ثلاثة اوزان الاول الفعل بالتحريك كالخان جمع الخانات
الثاني الفعلة بالتحريك وزيادة هاء من الواوي كالصلوة
جمع الصلوات والساعة جمع الساعات ومن اليائي كالحصاة
جمع الحصيات الثالث الفعلة بالفتح ثم السكون والهاء كالجوزة
جمع الجوزات والدعوة لمرة الواحد للدعاء جمع الدعوات
الفعلات بالفتح والسكون صحيح ومعتل فيها جمع وزن الفعلة بالفتح
والسكون وزيادة هاء كالسورة جمع السورات الفعلان بالفتح

وفي اخرة

وفي اخره نون صحيح ومعتل اللام جمع خمسة اوزان الاول
الافعل كالاحمر كالاسود جمع السودان ومن الناقص كالاعمى
جمع العميان الثاني الفاعل مثال الصاحب من الاجوف كالحائر
جمع الحوران ومن الناقص كالراعي جمع الرعيان الثالث
الفعال كغراب كالحوار جمع الحوران الرابع الفعيل جمع وزن
اسمها كالشيخ جمع الشيخان الخامس الفعل بالضم من المهموز اللام
كالجزء جمع الجزان الفعلان بالكسر صحيح ومعتل فيه جمع تسعة اوزان
الاول الفاعل جمع مثال الصاحب كالحائط جمع الحيطان الثاني
الفعل بالفتح من الاجوف بالواو والياء كالغول والضيف
جمع الضيفان الثالث الفعال كرجال كالصوار جمع الصيران
الرابع الفعل بالضم كالحوت جمع الحيتان الخامس الفعل
بالكسر كالسيل جمع السيلان السادس الفعلة وزيادة هاء
كالنسوة جمع النسوان السابع الفعل بالتحريك كالولد جمع الولدان
والجار جمع الجيران والفتى جمع الفتيان الثامن الفعلة
بالتحريك كالامة جمع الامان التاسع الفعال بالضم

كالحوار في الحيران الفاعول يجيء وجعل منه في فعال
كالناس في الناسي الثاني الفعلان بالضم من المهموز اللام يجيء وجعل منه
فعل بالفتح كالمرء في المرآن الثالث المفعلان بالضم ثم السكون يجيء وجعل منه
في المفعل كمحسن كالمغني في المغنيان الرابع الفعلاء بالفتح وكسر اللام وتخفيف الياء
يجيء وجعل منه في ستة اوزان الاول الفعلى بالفتح ثم السكون والضم
كالفتوى في الفتاوى الثاني الفعلاء بالفتح والسكون والمد
كالاسما في الاسامي والجوزاء في الجوازي الثالث الفاعل من الناقص
كالنادي في النوادي الرابع الفعالة بالكسر والهاء كالعلاوة في العلاوي
الخامس الفعل بالفتح كالماق في المآقي والحولاء في الحوالي السادس
الفعلي كزنبج كالكراسي وما جيء بالالف الممدودة منها الافعال بفتح
ثم السكون يجيء وجعل منه في ستة اوزان الاول الفعل بالفتح وسكون العين
كالاب في الاباء الثاني الفعل بالكسر ثم الفتح من المهموز الفاء
الناقص كالاناء في الاناء ومن الناقص كالكباء في الاكباء الثالث
الفعل بالكسر ثم السكون من المثال كالاسم في الاسماء ومن الناقص
كالشلو في الاشلاء ومن المهموز الناقص كالاذا في الاناء الرابع

الفعل

الفعل بالفتح بلحم من المهموز كالنبإ في الانباء ومن الناقص
كالرحى في الارحاء الخامس الفعال كسحاب كالعزاء في الاعزاء
السادس الفعال كغراب كالجفاء في الاجفاء السابع الفعل بالفتح
من المهموز كالبدء في الابداء ومن الناقص كالنحي في الانحاء الثامن الفعل
بالضم من الناقص كالكفو في الاكفاء ومن المهموز الصحيح كالنوء في الانواء التاسع
كالوادي في الاوداء والفعال بالضم كرمان يجيء وجعل منه في فاعل
كالغازي في الغزاء الافعلاء بالفتح وكسر العين ثم المد يجيء وجعل منه
في وزنين الاول الفعيل كامير كالصفي في الاصفياء الثاني الفعيل
بالفتح والسكون وكسر العين كالهين في الاهوناء وما جيء بالالف
المقصورة الفعالى بالفتح والضم يجيء وجعل منها في عشرة اوزان الاول
الفعلى بالفتح والضم من المهموز العين كالشوى في الشاوى الثاني الفعلى
بالفتح والضم من المثال كالوجي في الوجاي الثالث الفعالة بالكسر
والهاء من الناقص كالهراوة في الهراوى الرابع الفعلاة بكسر الفاء
من الناقص الواوي كالنقاوة في النقاوى ومن اليائي كالنفاية
في النفايا الخامس الفعيل كامير من الناقص كالبغي في البغايا

ومن المثال كاليتيم في اليتامى السادس الفعيلة بزيادة هاء
كالوصية في الوصايا السابع الفاعلة من اللفيف المقرون
كالزاوية في الزوايا الثامن الفعلى بالفتح والسكون كالحبلى
في الحبالى التاسع الفعيل كجيل من المهموز الفاء كالايم في الايامى
العاشر الفعل ككتف كالوجع في الوجاعى الفعالى بالضم والفتح
صحيح وجدانها في وزن الفعيل كالاسير كاسير في الاسارى القسم
الثالث في المضاعف الصحيح من الخماسي وما يلحق به الفعالل
بالفتح وكسر اللام صحيح وجدانه في احد عشر وزنا الاول الفعللة
بالفتح والسكون وفتح اللام كالترقوة في التراقي الثاني
الفعللة بالكسر ثم السكون وكسر اللام كالسلسلة في السلاسل
الثالث الفعالل بالضم وكسر اللام كالهدهد في الهداهد الرابع الفعلل
بالفتح والسكون وفتح اللام الاولى كالقمطر في القماطر
الخامس الفعلل بفتح الفاء واللام كالزلزلة في الزلازل
السابع الفعلل بكسر الفاء واللام كالخمخم في الخماخم الثامن من
الفعلل بالضم وفتح العين وكسر اللام الاخر كالزلزل في الزلازل

التاسع

التاسع الفعلال بالفتح والسكون وزيادة الف بين اللامين
كالجحجاج في الجحاجح العاشر الفعالة بفتح الفاء والعين وكسر اللام الاولى
وزيادة ها كالزعادة في الزعادد الحادي عشر الفعللة
بضم الفاء واللام الاولى وزيادة ها كالقمقمة في القماقم الفعاعل بفتحتين
وكسر العين الثانية صحيح وجدانه في الفعل بالضم وفتح العين المشددة
كالزرزق في الزرازق الفاعلة صحيح وجدانها في الفعال كشداد
كالجبار في الجبابرة الفياعل بفتح الفاء والياء وكسر العين صحيح وجدانه
في الفيعول بفتح الفاء والعين وضم اللام كالسيهوج في السياهج
الفعائل صحيح وجدانه في عشرة اوزان الاول الفعول كصبور
كالحرور في الحرائر الثاني الفعيل كالحليل في الحلائل الثالث
الفعيلة بزيادة ها كالدقيقة في الدقائق الرابع الفاعل بالكسر كالعمامة
في العمائم الخامس الفعلة بالضم كالحرة في الحرائر السادس الفعال بالفتح
كالحمام في الحمائم السابع الفعلة بالفتح ثم السكون كالغرة في الغرائر الثامن
الفعلة بالكسر والسكون كالحقة في الحقائق التاسع الفعولاء بالفتح ثم
الضم والمد كالحلولاء في الحلائل المفاعل بفتح الميم والفاء وكسر العين

صحيح وحدانه في ستة أوزان الأول المفعلة بالكسر وسكون العين
كالمرقاة في المراقي الثاني المفعلة بفتح الميم والفاء وسكون العين
كالمحبس في المحابس الثالث المفعل بفتح الميم وكسر الفاء وسكون العين
كالمضلة في المضال الرابع المفعلة بضم الميم وكسر الفاء وسكون العين
كالمسن في المسان الخامس المفعل بضم الميم والفاء وسكون العين
كالمدق في المداق السادس المفعل بكسر الميم وفتح الفاء وسكون العين
كالمحق في المحاق اليفاعل بفتح الياء والفاء وكسر العين صحيح
وحدانه في اليفعول كيعقوب كاليعفوف في اليعافيف الفواعل
صحيح وحدانه في وزنين الأول الفاعل كالسائل في السوائل
الثاني الفاعلة كالرائبة في الروائب الأفعال بالفتح والسكون
صحيح وحدانه في ستة أوزان الأول الفعل بالفتح ثم السكون
كالرب في الأرباب الثاني الفعل بالضم كالحر في الأحرار
الثالث الفعل بالكسر والسكون كالسر في الأسرار الرابع الفعلة
بالضم والسكون وزيادة الهاء كالقنة في الأقنان الخامس
الفعل بالحركات كالسبب في الأسباب السادس الفاعل كالـ

في الأسلال الفعال بالضم وسكون العين صحيح وحدانه في الفاعل
كالحابن في الحبان الفعلات بالفتح ثم السكون صحيح وحدانها
في الفعلة بالفتح ثم السكون كالجبنة في الجبنات الفعلان بالضم
ثم السكون صحيح وحدانه في وزنين الأول الفعيل كالأمير كالجليل
في الجلان الثاني الفعال بالضم كالزقاق في الزقان الفعلان
بالكسر ثم السكون صحيح وحدانه في وزنين الأول الفعل كصرد
كالقرذ في القرذان الثاني الفعال كغراب كالذباب في الذبان
وما يجيء بالألف الممدودة الأفعلاء بالفتح ثم السكون وكسر العين
واللام صحيح وحدانه في أربعة أوزان الأول الفعل بالضم
والسكون كالقن في الأقناء الثاني الفعل بالكسر والسكون
كالخل في الأخلاء الثالث الفعال كسحاب كالشحاح في الأشحاء
الرابع الفعيل كأمير كالحبيب في الأحباء القسم الرابع في جمع
المضاعف من الخماسي الفعالل بالفتح وكسر اللام الأولى صحيح وحدانه
في وزنين الأول الفعلال بالفتح ثم السكون كالوسواس في الوساوس
الثاني الفعلل بالضم ثم السكون وضم اللام كاللؤلؤ في اللآلئ

الفعالِة بالفتح وكسر اللام وتخفيف الياء صحيح وجاء منه على اربعة
اوزان الاول الفعلوة بالفتح ثم السكون كالسرودة على السراودي
الثاني الفعلاة بالكسر ثم السكون كالعنقاة على العناقي الثالث
الفعلاء بالفتح والمد كالصحراء على الصحاري الرابع الفعلاء بالكسر
والمد كالسعلاء على السعالي وما يجيء منه بالالف المقصورة الافعال
بالفتح من الصفة المقرونة المؤنث كالجرعى على الاجارع ومن البلدة
كالحي على الاحياء الباب الرابع في الخماسي الصحيح الفعاليل
بالفتح وكسر اللام صحيح وجاء منه على عشرين وزنا الاول الفعلال
بالفتح والسكون كالثعبان على الثعابين الثاني الفعلال بالضم
ثم السكون كالرستاق على الرساتيق الثالث الفعلال بالكسر
كالزنبيل على الزنابيل الرابع الفعليلة بالكسر وزيادة الهاء كالزرنيخة
على الزرانيخ الخامس الفعلل بفتح الفاء واللام كالكردوس
على الكراديس السادس الفعلول بالضم كالعصفور على العصافير
السابع الفعلولة بزيادة الهاء كالجرثومة على الجراثيم الثامن
الفعليل بكسر الفاء واللام كالعفريت على العفاريت التاسع
الفعليل

الفعليل بفتح الفاء واللام الاولى كالقمطرير على القماطير
العاشر الفعلل بفتح الفاء واللام كالقرطاس على القراطيس
الحادي عشر الفعلول بفتح الفاء وسكون العين كالقربوس
على القرابيس الثاني عشر الفعلول بالكسر وفتح اللام كالفردوس
على الفراديس الثالث عشر الفعليل بالضم وكسر اللام كالقرنيق
على القرانيق الرابع عشر الفعليلة بكسر الفاء واللام وزيادة الهاء
كالخنزيرة على الخنازير الخامس عشر الفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام المشددة وزيادة الهاء كالقمحدوة على القماحيل
الفياعل بالفتح وكسر العين صحيح وجاء منه على اربعة اوزان
الاول الفيعل مثل الصيرف كالصيرف على الصياريف الثاني
الفيعال بالفتح كالشيطان على الشياطين الثالث الفيعال
بالكسر كالسيلان على السيالين الرابع الفيعول بالفتح كالديجور
على الدياجير المفاعيل بفتح الميم وكسر العين صحيح وجاء منه
على ستة اوزان الاول المفعل بالضم وفتح العين المشددة
كالمخنث على المخانيث الثاني المفعيل بالضم ثم فتح الفاء وكسر العين
المفيعل

نادر كالمسيطر ج المساطير الثالث المفعل ج فرن منعول
كالمكتب ج المكاتيب الرابع المفعل كالمحسن نادر كالمقرب
ج المقاريب الخامس المفعلة بالفتح وكسر العين كالمعذرة
ج المعاذير السادس المفعال بالكسر كالمغلاق ج المغاليق
السابع الفعل بالكسر وفتح العين كالمجلس ج المجاليس الثامن
المفعيل بكسر الميم والعين كالمسكين ج المساكين التاسع
المفعول بضم الميم والعين كالمعلوق ج المعاليق الفواعيل
بالفتح وكسر العين صحيح وهو اثنا عشر وزنا الأول
الفاعول كالجاموس ج الجواميس الثاني الفاعولة بزيادة هاء
كالباكورة ج البواكير الثالث الفاعال كالساباط ج السوابيط
الرابع الفوعال بالضم كالطومار ج الطوامير الخامس
الفاعولاء بضم العين والمد كالعاشوراء ج العواشير
السادس الفوعال بالفتح كالتوراب ج التواريب
الأفاعيل بفتح الهمزة وكسر العين صحيح وهو اثنا عشر
وزنا الأول الأفعول بضم الهمزة والعين كالأملود
ج الأماليد

ج الأماليد الثاني الأفعولة بزيادة هاء كالأغلوطة ج الأغاليط
الثالث الإفعالة بالكسر كالإسطارة ج الأساطير الرابع الإفعال بفتح الهمزة
كالإسوار ج الأساوير الخامس الإفعيل بكسر الهمزة كالإبريق ج الأباريق
السادس الإفعوالة كالإسطوانة ج الأساطين السابع الأفعيلة بفتح الهمزة
والعين كالأكذوبة ج الأكاذيب الفعالي بكسر العين وتشديد الياء صحيح
وعدتها ج الفاعلي بالتشديد كالزرانية ج الزرانقة الفعلاء بالفتح
وكسر اللام وتشديد الياء صحيح وهي ستة أوزان الأول الفعلاء بالفتح
والمد كالصحراء ج الصحاري الثاني الفعلاء بالكسر والمد كالعلباء ج العلابي
الثالث الفعلاة بالكسر وزيادة هاء كالحبلاة ج الحبالى الرابع
الفعلان بالفتح والكسر كالظربان ج الظرابي الخامس الفعلي بالكسر وتشديد الياء
كالذهبي ج الذهابي السادس الفعلية بالكسر وتشديد الياء كالزنبية ج
الزنابي السابع الفعلي بالفتح وكسر اللام وتشديد الياء كالكرسي ج الكراسي
وأما الحبنطى والعفرنى والبلهنية وغيرها من حكمها أن الفعالي بالفتح
وتخفيف اللام المكسورة فإن رفع الياء عوضا عن المحذوف في نحو الحباطي
والعفاري والبلاهي فوضعها هاهنا الفعالي بفتح الفاء وتخفيفها

جمع وزنين الاول الفعال كعجاب كالجاء جمع الجاجات الثاني الفعالة
بزيادة ها كالعلاة جمع العلاوات الفعالات جمع وجاء انها على وزنين الاول
الفعال مع ونه نزاب كالقماش جمع القماشات الثاني الفعالة بزيادة ها
كالخزانة جمع الخزانات الفعالات بالكسر جمع وجاء انها على وزنين الاول
الفعال بالكسر كرجال جمع الرجالات الثاني الفعالة بزيادة ها كالصناعة
جمع الصناعات الفعلات بالضم وسكون العين جمع وجاء انها جمع الفعل
كالترة جمع الترحات الفاعلات جمع وجاء انها على وزنين الاول الفاعل
كالناصح جمع الناصحات الثاني الفاعلة بزيادة ها كالسائبة جمع السائبات
الفعلاوات جمع وجاء انها جمع الفعلاء ممدودا كالصحراء جمع الصحراوات وقد
ذكر صاحب لم يكن منه اصل التفاعيل بفتح التاء جمع وجاء انه جمع
اثنان الاول التفعال بالكسر ثم السكون كالتمساح جمع التماسيح
الثاني التفعالة بالكسر بزيادة ها كالتعشارة جمع التعاشير الثالث
التفعيل بالكسر ثم السكون كالتحريص جمع التحاريص الرابع التفعال
بالفتح كالتهتان جمع التهاتين الخامس التفعيل كالترهيف جمع التراهيف
اليفاعيل بفتح الياء والفاء وكسر العين جمع وجاء انه على وزنين الاول
اليفعول

اليفعول بالفتح كاليعقوب جمع اليعاقيب الثاني اليفعول بالضم كاليربوع
جمع اليرابيع الفعلات بالضم جمع وجاء انها جمع الفعلة كالعقبة
جمع العقبات المفعلات بالضم جمع وجاء انها جمع المفعلة كالمعجزة
جمع المعجزات الفعلان بكسر الفاء وسكون اللام جمع وجاء انه جمع الفعل
بالفتح والسكون كالعبد جمع العبدان الافعلة بفتح الهمزة والعين
جمع وجاء انه على وزن افعل كالاخمص جمع الاخامص وما جاء منه
بالالف الممدودة المفعلاء بفتح الميم والمد جمع وجاء انه على ثلاثة
اوزان الاول المفعل كالمكبر جمع المكبراء الثاني المفعل
بالفتح ثم السكون كالمعبد جمع المعبداء الثالث المفعل بالكسر ثم السكون
كالمهجع جمع المعلوجاء القسم الثاني في المفعل من الرباعي الافاعل
بفتح الهمزة وكسر العين جمع وجاء انه على وزنين الاول الافعلة
بالضم وكسر العين وسكون اللام كالاضحية جمع الاضاحي الثاني
الافعلان بضم الهمزة والعين كالاقحوان جمع الاقاحي الفعالي
بفتح الفاء والعين وكسر اللام وسكون الياء جمع وجاء انه على وزنين
الاول الفعلية بفتح الفاء والعين كالعارية جمع العواري الثاني

الفعلان بالكسر والسكون كالانسان مع الاناسي الفياعيل
بالفتح وكسر العين من الثلاثي يجيء وصلا منه مع الفيعال بالفتح
والكسرة كالديجاج مع الدياجيج المفاعيل بالفتح وكسر العين يجيء
وصلا منه مع اربعة اوزان الاول المفعل بالفتح وكسر العين
كالموثق مع المواثيق الثاني المفعل بالكسر وفتح العين كالمثال
مع المثاميل الثالث المفعول كمضروب كالميمون مع الميامين الرابع
المفعال بكسر الميم وسكون الفاء كالميزان مع الموازين الفواعيل
بالفتح يجيء وصلا منه مع الفاعول كالناقوس مع النواقيس الفعاليل
بالفتح وكسر العين يجيء وصلا منه مع الفعليل نحو العشيشة الفاعلات
بالكسر يجيء وصلا منها مع الفاعلة كالواجهة مع الواجهات والباغية
مع الباغيات التفاعيل بفتح التاء وكسر العين يجيء وصلا منها مع ثلاثة
اوزان الاول التفعيلة بالفتح وكسر العين ونحوها كالترويحة
مع التراويح الثاني التفعول بالفتح كالتابوت مع التوابيت الثالث
التفعيل كالتصوير مع التصاوير وما يجيء بالالف الممدودة
المفعلاء بالميم المفتوحة والمتجيء وصلا منه مع نوعين الاول

العفر

الفعل كالعير مع المعيوراء والمتن مع المتنياء والثاني افعال
كسحاب كالاتان مع المأتوناء القسم الثالث في المضاعف الصحيح من السالم
وما يجيء به الفعاعيل بالفتح وكسر العين يجيء وصلا منه مع عشرة
وزنا الاول الفعّل بالضم وشد العين المفتوحة كالسلم مع السلاليم
والدمل مع الدماميل الثاني الفعّال مع وزن رمان كالدراج
مع الدراريج الثالث الفعّال بكسر الفاء وشد العين
كالدينار مع الدنانير الرابع الفعّول بالفتح وشد العين وضمها
كالتنور مع التنانير والمكوك مع المكاكيك الخامس الفعّولة
بالفتح وضم العين وشدها كالبلوعة مع البلاليع السادس
الفعنعل بفتح الفاء والعينين كالعقنقل مع العقاقيل السابع
الفعّول بالكسر وشد العين المفتوحة كالسنور مع السنانير
الثامن الفعّول بالضم وشد العين كالذروح مع الذراريح
التاسع الفعّيل بكسرتين وشد العين كالتنين مع التنانين
العاشر الفعّال بفتح الفاء والعين المشددة كالدهاس
مع الدهاميس الحادي عشر الفعّالة بالضم وشد العين والهاء

كالكراسة جمع الكراريس المفاعيل بالفتح وكسر العين صحيح
وحمل منه جمع وزنين الأول المفعل كالمجن جمع المجانين
الثاني المفعال بالكسر وفتح العين كالمجاج جمع المعاجيج
الفعاليل بالفتح وكسر اللام صحيح وحمل منه سبعة أوزان الأول الفعليل بالكسر
في الأول والثالث كالصنديد جمع الصناديد الثاني الفعلول بالكسر كالزرقوع
جمع الدقاديد الثالث الفعليل بالفتح ثم السكون وفتح اللام الأولى كالقمطرير
القماطير الرابع الفعلول بضم الفاء واللام الأولى كالزنبور جمع الزنابير الخامس
الفعلال بالفتح كالجحجاح جمع الجحاجيح السادس الفعلال بالضم كالقسطاس جمع القساطيس
السابع الفعلوة بضم الفاء واللام وزيادة الهاء كالزعفوقة جمع الزعافيق
الأفاعيل بفتحتين وكسر العين صحيح وحمل منه وزنين الأول الأفعول بضم
الهمزة والعين كالأخدود جمع الأخاديد الثاني الإفعيل بكسر الهمزة والعين
كالإكليل جمع الأكاليل الفواعيل بفتحتين وكسر العين صحيح وحمل منه وزنان
الأول الفاعول بالفتح وضم العين كالجاسوس جمع الجواسيس الثاني
الفاعولة بزيادة الهاء كالفاروقة جمع الفواريق الفعاعيل بالفتح صحيح
وحمل منه ثلاثة أوزان الأول الفيعول بالفتح وضم العين كالديجور جمع الدياجير
الثاني

الثاني الفيعول بفتح الفاء والعين وضم اللام كالقيطون جمع القياطين
الثالث الفيعولة بالفتح وضم العين كالديمومة جمع الدياميم التفاعيل
بالفتح وكسر العين صحيح وحمل منه أربعة أوزان الأول التفعال بالكسر
والسكون كالتجفاف جمع التجافيف الثاني التفعال بالفتح والسكون
كالتمتام جمع التماتيم الثالث التفعيل بالفتح والسكون كالتحزين
جمع التحازين الرابع التفعول بالفتح وضم العين كالتعضوض جمع التعاضيض
اليفاعيل بفتح الياء والفاء وكسر العين صحيح وحمل منه خمسة أوزان الأول
الفعلي بالضم وكسر اللام وتشديد الياء كالكرسي جمع الكراسي الثاني الفعلي
بكسر الفاء واللام وتشديد الياء كالدهري جمع الدهاري الثالث الفعلية
بالفتح وكسر اللام وتشديد الياء والهاء كالبرنية جمع البراني الرابع
الفعلية بكسر الفاء والعين المشددة والهاء كالقبجرة جمع القماذ
الخامس الفعلية بالضم وكسر اللام وتشديد الياء والهاء كالذرية
جمع الذراري القسم الرابع في المعتل من المضاعف الملحق الفعاعل
بالفتح وكسر العين الثانية صحيح وحمل منه أربعة أوزان الأول الفعال
بالضم والشد كالمكاء جمع المكاكي الثاني الفعال جمع ونحو سداد

التفعال مع

كالشوال من الشوادي الثالث الفعال بالكسر وبهمزة كالاهاب
من الاهاب الرابع الفعالة بالكسر والشد ونيابة هما كالاجانة
من الاجاجين الفعاليل بفتح الفاء والعين وكسر اللام يجيء جمعا لفعلول
من الفعلول بضم الفاء واللام كالحرشوش من الحراشيش الفعاويل
بفتح الفاء والواو وكسر العين يجيء جمعا لفعول من نحو الاول
كالطاووس من الطواويس الثامن الفعيال بالكسر ثم السكون
كالديوان من الدواوين اما الجموع الغير القياسية فكثيرة لا يحصى
ومنها ما يجيء الجمع من زنة وحدانه كالفلك بالضم فانه يجيء مفردا
وجمعا ومنها يجيء الجمع ايضا من غير لفظ واحده كجمع الامرأة من النساء
والخلفة من المخاض وكالملس للفارة الاعمى جمع مناجل وكالجمع
الرباء من المرادي وكالجمع ملصي بفتح الاول والثاني من ملبضا
بفتح الباء واللام مقصورا ومنها يجيء الوحدان بلفظ واحد
لمعنيين والجمع لكلا المعنيين بالاشتراك كالسما فانه بمعنى السقوف
يجمع جمعها من السموات وبمعنى المطر يجيء جمعه من السمي بالضم وكسر الميم
وشد الياء وكالمثل فانه بمعنى الشبيه للشيء يجمع الامثال وبمعنى الحجة
يجمع

يجمع على المثل بضمتين وكالخال فانه بمعنى اخ الام يجمع على الاخوال
وبمعنى السمرة في الوجه يجمع على الخيلان بالكسر وكالعم فانه بمعنى اخ الاب
يجمع على الاعمام وبمعنى الجماعة الكثيرة يجمع على العمائم وكالولي بمعنى الصديق
فانه يجمع على الاولياء وبمعنى المطر الثاني يجمع على الاولية ونظائره
ايضا كثيرة لا يحصى المقصد الثالث في المصادر اعلم ان المصادر
اما الافعال الثلاثية والرباعية وكل واحد منهما اما مجرد او
مزيد فيها او ملحقة بالمزيد فضبطها بالابواب ليعلم مصدر كل باب
فالثلاثي المجرد منها ستة ابواب الباب الاول فعل يفعل
بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر يجيء مصدره على [illegible] وزنا
صحيحا ومعتلا الاول الفعل بالفتح ثم السكون كحسن حسنا الثاني
الفعال كسحاب نحو فسد يفسد فسادا وذهب يذهب ذهابا
الثالث الفعال كغراب نحو سعل يسعل سعالا ودعا يدعو دعاء
الرابع الفعال كرجال نحو كتب يكتب كتابا وهجا يهجو هجاء
الخامس الفعالة كسحابة نحو بطل يبطل بطالة ونجا ينجو
نجاة السادس الفعالة بالكسر نحو عبد يعبد عبادة السابع الفعول

المصدر

بالضم نحو سكت يسكت سكوتا الثامن الفعولة بالضم وزيادة هاء
نحو ملك يملك ملوكة التاسع الفعيل كأمير نحو شم يشم
شميما العاشر الفعل بالفتح نحو حشى يحشي حشيا ولغا يلغو لغوا
الحادي عشر الفعل بالضم نحو كفر يكفر كفرا الثاني عشر الفعل
بالكسر نحو صدق يصدق صدقا الثالث عشر الفعلة بالفتح وزيادة
هاء نحو نظر ينظر نظرة الرابع عشر الفعلة بالضم وزيادة هاء
نحو نقض ينقض نقضة الخامس عشر الفعلة بالكسر وزيادة هاء نحو فطن
يفطن فطنة السادس عشر الفعيل بكسر الفاء وتشديد العين
نحو خلف يخلف خليفا السابع عشر الفعلى بالتحريك نحو قطر يقطر
قطرى الثامن عشر الفعلى بالضم نحو بطل يبطل بطلى التاسع عشر
المفعل كمقعد نحو خرج يخرج مخرجا وذا الذي بين في هذا العشرون
المفعلة بالفتح كمرحلة نحو نقص ينقص منقصة الحادي والعشرون
التفعال بالفتح نحو أخذ يأخذ تأخاذا الباب الثاني فعل يفعل
بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر فيجيء مصدره على ثمانية عشر
وزنا الاول الفعل بالتحريك نحو سرق يسرق سرقا الثاني الفعل
ككتف

ككتف نحو كذب يكذب كذبا الثالث الفعلة بالتحريك وزيادة هاء
نحو غلب يغلب غلبة الرابع الفعال كسحاب نحو فرق يفرق فراقا
وقضى يقضي قضاء الخامس الفعال كرجال نحو نكح ينكح نكاحا
وفدى يفدي فدى السادس الفعالة كسحابة نحو سفه يسفه سفاهة
وضل يضل ضلالة السابع الفعالة بالضم نحو خفر يخفر خفارة
الثامن الفعالة كرسالة نحو حرف يحرف حرافة وولي يلي ولاية
التاسع الفعول بالضم نحو شرد يشرد شرودا ومضى يمضي مضوا
العاشر الفعيل كأمير نحو زف يزف زفيفا وهوى يهوي هويا
الحادي عشر الفعلة بالفتح نحو حرم يحرم حرمة الثاني عشر الفعل بالفتح
نحو ضرب يضرب ضربا ونفى ينفي نفيا الثالث عشر الفعل بالضم
نحو نطق ينطق نطقا وهدى يهدي هدى الرابع عشر الفعل بالكسر
نحو كذب يكذب كذبا ووزن يزن وزنا الخامس عشر الفعلة بالفتح
نحو صفق يصفق صفقة ووجب يجب وجبة السادس عشر الفعلة
بالضم وزيادة هاء نحو قدر يقدر قدرة السابع عشر الفعلة
بالكسر وزيادة هاء نحو عصم يعصم عصمة الثامن عشر المفعل كمجلس .
باب ضرب يضرب

مجرى وجرى يجري مجرىً التاسع عشر المفعِل كمجلس نحو نطق ينطق
منطقاً ووجل يوجل موجلاً العشرون المفعَلة بالفتح وزيادة هاء
نحو ملك يملك مملكة الحادي والعشرون المفعِلة بالكسر نحو
عتب يعتب معتبة ووعظ يعظ موعظة الثاني والعشرون
الفعلان بالتحريك وزيادة الف ونون نحو ضرب يضرب ضربانا
الثالث والعشرون الفعلان بالفتح والسكون نحو نطق ينطق
نطقانا ووكف يكف وكفانا ولوى يلوي ليانا الرابع والعشرون
الفعلان بالضم والسكون نحو غفر يغفر غفرانا الخامس والعشرون
الفعلان بالكسر والسكون نحو حرم يحرم حرمانا ووجد يجد وجدانا
السادس والعشرون الفاعلة نحو قال يقيل قائلة السابع والعشرون
الفعال بالضم نحو بكى يبكي بكاء الثامن والعشرون الفعلى كبشرى نحو
سقى يسقي سقيا التاسع والعشرون الفعلة بالكسر واسقاط الفاء
نحو وصف يصف صفة الباب الثالث فعِل يفعَل بفتح العين في
الغابر يجيء مصدره على ستة عشر نوعا الاول الفعال كسحاب
نحو ذهب يذهب ذهابا وبهي يبهى بهاء الثاني الفعال بالضم
نحو

نحو نزح ينزح نزاحا وسأل يسأل سؤالا الثالث الفعال
كرجال نحو جمح يجمح جماحا وسبى يسبي سباء الرابع الفعالة كسحابة نحو نصح
ينصح نصاحة الخامس الفعالة بالضم وزيادة هاء نحو نزح ينزح
نزاحة السادس الفعالة بالكسر وزيادة هاء نحو سبح يسبح سباحة
وفتح يفتح فتاحة السابع الفعول بالضم نحو جحد يجحد جحودا
الثامن الفعيل كأمير نحو شهق يشهق شهيقا وسعى يسعى سعيا
التاسع الفعيلة بالفتح وزيادة هاء نحو فضح يفضح فضيحة العاشر
الفعل بالفتح والسكون نحو فتح يفتح فتحا ولحى يلحى لحيا الحادي عشر الفعل
بالضم والسكون نحو نضح ينضح نضحا الثاني عشر الفعل بالكسر ثم السكون
نحو سحر يسحر سحرا الثالث عشر الفعلة بالفتح وزيادة هاء نحو جهر يجهر
جهرة الرابع عشر الفعلان بالتحريك وزيادة الف ونون نحو لمع
يلمع لمعانا الخامس عشر الفعلان بالضم والسكون نحو رجح يرجح رجحانا
السادس عشر المفعلة بالميم والعين المفتوحة نحو نفع ينفع منفعة وسأل
يسأل مسألة الباب الرابع فعِل يفعَل بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر
يجيء مصدره على عشرين وزنا الاول الفعل بالتحريك نحو كلل يكل كلا

الثاني الفَعِل ككتف نحو ضحك يضحك ضحكا الثالث الفَعال
كذهاب نحو لحق يلحق لحاقا وبقي يبقى بقاء الرابع الفِعال ككتاب
نحو سفد يسفد سفادا ولقي يلقى لقاء الخامس الفَعالة بالفتح
وزيادة هاء نحو شهد يشهد شهادة السادس الفُعول بالضم
نحو ركب يركب ركوبا وصلي يصلى صليا السابع الفَعيل كأمير
نحو أبح يأبح أبيحا وشم يشم شميما الثامن الفَعيلة بالفتح
وزيادة هاء نحو غنم يغنم غنيمة التاسع الفَعْل بالفتح والسكون
نحو شرب يشرب شربا وضحي يضحى ضحا العاشر الفُعْل بالضم والسكون
نحو جبن يجبن جبنا الحادي عشر الفِعْل بالكسر والسكون نحو علم يعلم علما
ورضي يرضى رضى الثاني عشر الفَعَلة بالفتح وزيادة هاء نحو رحم
يرحم رحمة الثالث عشر الفُعلة بالضم وزيادة هاء نحو بذل يبذل
بذلة الرابع عشر المَفعَل بالفتح وفتح العين نحو عزم يعزم معزما
الخامس عشر الفَعْلان بالفتح ثم السكون نحو شنأ يشنأ شنآنا
السادس عشر الفَعَلان بالتحريك نحو حمد يحمد حمدانا السابع عشر
الفِعْلان بالكسر ثم السكون نحو حسب يحسب حسبانا الثامن عشر

الفعلا

الفَعْلان نحو غنم يغنم غنمانا التاسع عشر الفَعالية بالفتح وكسر اللام
نحو كره يكره كراهية العشرون العَلة بالفتح وإسقاط الفاء
نحو وسع يسع سعة الباب الخامس فَعِل يفعِل بكسر العين فيهما
والغابر يجيء مصدره على سبعة أوزان الأول الفَعَل بالتحريك
نحو عطل يعطل عطلا وورم يرم ورما الثاني الفِعالة
بالكسر والهاء نحو ورث يرث وراثة الثالث الفَعِلة بالفتح والهاء
نحو وثق يثق وثقة الرابع الفَعْل بالفتح والسكون نحو ردف
يردف ردفا ووفق يفق وفقا الخامس المَفعِل بفتح الميم
وكسر العين نحو وثق يثق موثقا السادس الفِعلة بالكسر وإسقاط
الفاء نحو وثق يثق ثقة السابع الفِعلان بالكسر والسكون
وزيادة ألف ونون نحو حسب يحسب حسبانا الباب السادس الخامس
فعُل يفعُل بضم العين فيهما والغابر يجيء مصدره على ثلاثة
عشر وزنا الأول الفَعَل بالتحريك نحو كرم يكرم كرما الثاني
الفِعَل بالكسر وفتح العين نحو عظم يعظم عظما الثالث
الفَعال كسحاب نحو جمل يجمل جمالا ووبل يوبل وبالا الرابع

الفَعالة بالفتح وزيادة هاء نحو صبح يصبح صباحة الخامس
الفُعالة بالضم وزيادة هاء نحو خنث يخنث خناثة السادس الفِعالة
بالكسر وهاء نحو خطب يخطب خطابة السابع الفَعولة بالفتح وزيادة هاء
نحو سهل يسهل سهولة الثامن الفُعُولة بالضم نحو برد يبرد
برودة التاسع الفَعْل بالفتح والسكون نحو ضعف يضعف
ضعفا العاشر الفُعْل بالضم والسكون نحو نحس ينحس نحسا الحادي عشر
الفَعَلة بالفتح والهاء نحو بهج يبهج بهجة الثاني عشر الفَعَل
بالفتحتين واسقاط الهاء نحو وقح يوقح وقحا الثالث عشر
الفُعْلة بالضم وزيادة هاء نحو سمع يسمع سمعة والثلاثي المزيد
فيه منها اثنا عشر بابا الباب الأول افعل يفعل مصدره على الإفعال
بكسر الهمزة إن لم يعتل عينه نحو أكرم يكرم إكراما فإن اعتل
عينه فعله لزمه الهاء نحو أقام إقامة وعلى التَّفْعال بالفتح
والسكون ثانية نحو اورث توراثة جيء مصدره على الإفعال
بكسر الهمزة والعين وسكون اللام الأولى نحو اقشعر اقشعرارا
وعلى الفُعَلِّيلة بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الأولى بعدها هاء
ولام ثانية

ولام ثانية نحو اطمأن طمأنينة والملحق بالرباعي المجرد سبعة أبواب
الأول فَعْلَل نحو شملل لأنه ثلاثي ألحق بالرباعي المجرد بزيادة
اللام الثاني فوعل بالفتح وسكون الواو نحو حوقل بزيادة واو
بعد الفاء الثالث فيعل نحو بيطر بزيادة ياء الرابع فعيل
بفتح الفاء والياء نحو شريف بزيادة ياء بين العين واللام
الخامس فعول بفتح الفاء والواو نحو جهور بزيادة واو بين العين
واللام السادس فعنل نحو قلنس قلنسة بزيادة نون بين
العين واللام السابع فعلى بزيادة ألف نحو قلسى فمصدر
كل من الأبواب السبعة هو فعللة بزيادة هاء والملحق بالرباعي المزيد فيه
منه ما يكون ملحقا بتفعلل وهو خمسة أبواب الأول تفعلل
نحو تجلبب لأنه ثلاثي ألحق بمزيد الرباعي بزيادة تاء وباء
الثاني تفوعل نحو تجورب فألحق بزيادة تاء وواو بين الفاء
والعين الثالث تفيعل نحو تشيطن بزيادة تاء وياء الرابع
تفعول نحو ترهوك بزيادة الواو بين العين واللام الخامس
تمفعل نحو تمسكن بزيادة تاء وميم فالمصدر كل من الأبواب الخمسة

كصلة ما ألحق به وهو افعلل نحو تجلبب تجلبباً وكذا في نحو

ومنه ما يكون ملحقاً بافعنلل وهو بابان الأول افعنلل

نحو اقعنسس بزيادة همزة الوصل والنون والثاني افعنلى

افعنلى بكسر الهمزة وفتح العين واللام نحو اسلنقى بزيادة الهمزة

والنون والألف مصدرها كمصدر ما ألحق به ثم اعلم أن بعض

المصادر الثلاثية قد ذكرها اللغويون ولم نذكرها نحن في الأبواب

الثلاثية لاختلافهم في أنها مصادر أو اسم لها قال

أبو حيان في ارتشاف فإن هذه المصادر التي شذت عن القياس

أكثرها يسميها معظم النحاة أسماء مصادر لا مصادر ويسميها

بعض اللغويين مصادر لفعل لم يجر عليه ولا مشاحة في الاصطلاح

انتهى ثم لم نذكرها في ذيل المصادر لئلا يتوهم إغفالنا

من ذكرها فمن الباب الأول الفعولية بضم الفاء وفتحها

وشد الياء نحو خص خصوصية والفعلل كجندب كسودد

والفعيلى بالكسر ثم شد العين مفتوحاً كحثيثى بمعنى

نحو هجر هجيراء وافعيلاء بكسر الهمزة ممدوداً كاهجيراء والفعلوة

كحلوة

كحلوة نحو كان كينونة والفعلة كخمرة نحو خنق خنقاً والفعلى

كذكرى نحو شكا شكوى والفعلى بالكسر نحو ذكر ذكرى والفعلاء

بالكسر كحول عن رأينا والفعلاء كالعصلاء كفعلاء علواء والفعلاء

كعنياء كحال حبلاء قال أبو حيان في الباب الثاني فعلّى

بضمتين وشد اللام نحو غلب غلبّة وكذا الفعلّى بضمتين

وشد اللام مقصوراً كغلبّى وكذلك الفعلّى كرفكى

والفعيلية كاموية بشد الياء الثانية نحو ولى وليهية

والفعلية كتبيبة بشد الياء نحو جهز جهزية والفعلوت

كرهبوت كملكوت ملكوتاً والتفعلة كالترقوة كهلك تهلكة

والمفعلة بضم العين كمكرمة نحو وفق موفقة والفعلّى

وشد اللام كعرفى عرفاناً والفعلى بفتحتين مقصوراً

كجمزى جمزى الفعلاء كعمراء كهلك هلكاء والمفعول له

نحو ماوية مصدر أوى إذا رحمه والفعلولة كالرحموتة

كصار صيرورة ومن الباب الثالث الفعيلة كسفينة

نحو حنع حنعية والفعلنية كالبلهنية نحو بلهنية

ومفعولة كحولة كقشع وقشوعة من قشع اي سلب والفعلة
بفتحتين وسكون اللام كبغت بغتة ومن الباب السادس
الفعالية بالفتح وتخفيف اليا كرفه رفاهية والفعلياء
بالكسر والمد نحو كبرياء وقال ابو حيان بعد ذكر هذه المصادر
والمصادر التي ذكرتها سابقا فجميع هذه الابنية التي ذكرناها
لا تنقاس في ابوابها واما المصدر على مفعول فاثبته الاخفش
والفراء وانكره سيبويه انتهى وقال سيبويه هو صفة
المصدر لا تاتي على مفعول البتة ويتاول المعقول في مصدر
عقل يعقل فيقول كانه عقل له شيء اي حبس له وشدة

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

بتاريخ بيست هم شوال المكرم

في شهور سنه ١٢٠٣

زمین گرشت بدبی رازجش
سموبد سرانجام داناز بوش
گزارش ز ارزاج داران بد
بیش ز زخون سواران بد
بیش ز سنش
یاران مردان بود دانش

یاتی علی الناس زمان یقعد الرجل
الی قوم فما یمنعه ان یقوم الا مخافة
ان یقعوا فیه
الدیلمی عن ابی هریرة

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می بخشد زلالش

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید شمالش
بشیراز آی فیض روح قدسی بجوه از مردم صاحب کمالش